



نبرد بر سر آینده ایران را چه کسی خواهد برد؟ اول ماه مه: انقلاب کمونیستی تنها راه نجات بشریت است!

بیانیه حزب کمونیست ایران (م.ل.م) به مناسبت اول مه ۲۰۲۳-۱۴۰۲

خیزش بی نظیری که شش ماه ایران را لرزاند و با حجاب سوزان زنان و شعار «مرگ بر جمهوری اسلامی» چشم جهانیان را خیره کرد، نه یک خیزش معمولی بلکه آغاز دوره‌ای است که پایان آن را تغییرات تکان دهنده در ایران با تاثیراتی جهانی رقم خواهد زد. سوال این جاست که آیا مانند تغییر سال ۱۳۵۷ یک «جا به جایی از بالا» صورت گرفته و یک رژیم ارتجاعی دیگر، با سبک و سیاقی دیگر، به قدرت خواهد رسید و چرخه ویرانگر سیستم سرمایه‌داری تداوم خواهد یافت؟ یا یک تغییر انقلابی حاکم شده و به نوبه خود، محرک بلند شدن موج جدیدی از جنبش‌های رهایی بخش ضد سرمایه‌داری امپریالیستی و انقلاب‌های کمونیستی در جهان خواهد شد؟ برای کدام راه باید جنگید؟

هرکس خواهان جهان دیگری است نمی‌تواند نسبت به این مسئله بی تفاوت باشد. همه ما تحت یک سیستم واحد سرمایه‌داری جهانی زندگی می‌کنیم و همین واقعیت است که انقلاب در ایران را با آینده جهان متصل می‌کند. سیستم سرمایه‌داری-امپریالیستی، شکاف دهشتناکی در دنیا ایجاد کرده است که میلیاردها انسان در «جنوب جهانی» بیرحمانه و تحت رژیم‌های استبدادی خون آشام مانند جمهوری اسلامی استثمار می‌شوند تا رفاه و نیک بختی و دموکراسی در «شمال جهانی» برای چند صد میلیون نفر، تامین شود. این سیستم، در حال راندن دنیا به سمت یک جنگ هسته‌ای میان قدرت‌های سرمایه‌داری-امپریالیستی «غرب» و «شرق» است. امروز جنگ اوکراین یک نقطه اشتعال جنگ میان آنهاست و فردا می‌تواند در تایوان شعله ور شود. این سیستم، محیط زیست را به طرز غیرقابل ترمیمی نابود کرده است. این سیستم جمعیت مونث بشر را تبدیل به برده‌های قرن بیست و یکم کرده است. آیا همین‌ها کافی نیست که با انقلاب‌های کمونیستی، جهان را هرچه زودتر از شر سرمایه‌داری خلاص کنیم؟

جدال بر سر آینده ایران از این زاویه برای همه انسان‌هایی که جهان دیگری می‌خواهند اهمیت دارد. در ایران امروز، مانند همه تلاطم‌های اجتماعی مهم و به ویژه هنگامی که ظرفیت یک انقلاب در افق نمایان می‌شود، نیروهای سیاسی بورژوازی فعالانه وارد گود شده اند تا مهار اوضاع را در دست گرفته و آلترناتیوهای ارتجاعی خود را تحمیل کنند. به طور مثال، مومیایی‌های رژیم کهنه و سرنگون شده شاه سر از گور در آورده و با پرچم شان که آغشته به خون چند نسل از مبارزین ایران است، صحنه اعتراضات ایرانیان در خارج را اشغال کرده اند. این‌ها سودای احیای همان رژیم را دارند که با کودتای امپریالیست‌های بریتانیا و آمریکا در سال ۱۳۳۲ به قدرت رسید و از طریق کشتار و شکنجه و زندان مخالفین خود حکومت کرد. در سال ۱۳۵۶-۱۳۵۷ (۱۹۷۸-۱۹۷۹) هنگامی که یک خیزش توده‌ای برای سرنگونی رژیم شاه بلند شد، اتفاق مشابهی افتاد. یعنی، نیروهای سیاسی که منافع بخشی از بورژوازی ایران را نمایندگی می‌کردند، وارد گود شدند تا انقلاب را تبدیل به ضد انقلاب کنند و در نهایت، با شگرد و حيله و حمایت امپریالیست‌های ایالات متحده آمریکا، مهار آن انقلاب را در دست گرفتند و با استقرار جمهوری اسلامی، ایران را به جهنمی تبدیل کردند که امروز شاهدش هستیم. در آن مقطع، امپریالیست‌های ایالات متحده آمریکا در ابتدا، در مقابل خیزش مردم از رژیم شاه حمایت کردند. اما خیلی زود دست به چرخشی زدند تا فرآیندی را که می‌توانست به یک انقلاب واقعی بینجامد کوتاه کنند. زیرا، هرچه آن فرآیند طولانی تر می‌شد، مردم به ویژه کارگران و حاشیه نشینان شهرها و زحمتکشان روستا از زن و مرد، می‌توانستند در عمل و همچنین از طریق جدال و بحث با برنامه‌های مختلف و نیروهای مختلفی که راه حل‌های متفاوت را برای آینده جامعه نمایندگی می‌کردند آشنا شوند و از آنها سر در بیاورند و هرچه آگاهانه تر در یک انقلاب واقعی شرکت کنند.

در خیزش کنونی نیز ضرورت کسب این نوع آگاهی به شدت خودنمایی می‌کند. هرچند که این خیزش، در فاصله چندماه، با شعارهایش، با حجاب سوزان هایش، با پیوستن اقشار مختلف به یکدیگر، با ابراز انزجار از تبعیض علیه ملل تحت ستم و تحجر دینی و ال.جی.بی.تی کیو ... تغییرات بزرگ در زمینه فرهنگ و اخلاق عدم تحمل ستم را به وجود آورد. هرچند که، بنا به اعتراف شمار زیادی از افراد شناخته شده جمهوری اسلامی، خیزش مردم توان و حق حاکمیت این رژیم را به طرز بی سابقه‌ای به خاک کشید. اما تا انقلاب فاصله زیادی داریم و خطرات عده‌ای بر سر راه است. پس نگاهی کنیم به کلیات تغییراتی که رخ داده و تغییرات ضروری و حیاتی که رخ نداده اند.

رژیم هنوز قوی است! پایه‌های رژیم به طرز بی سابقه‌ای ریزش کرده اند و انشعاب‌های عمیقی در ساختارهای حاکمیت به وجود آمده و جمهوری اسلامی در میان قدرت‌های امپریالیستی غرب در انزوا است. اما، نه از درون خودش و نه از سوی قدرت‌های امپریالیستی، به طور جدی تهدید نمی‌شود و امپریالیست‌های چین و روسیه در حمایت از جمهوری اسلامی نقش مهمی بازی می‌کنند. اما، بزرگترین موانع در گذر کردن خیزش به یک انقلاب واقعی، موانع ذهنی در میان خود مردم است. هنوز توهمات بزرگی بر زنان و مردان جوانی که ستون فقرات خیزش هستند حاکم است و فکر می‌کنند انقلاب مترادف با «تغییر رژیم» است. در حالی که رژیم می‌تواند مانند ۴۴ سال پیش تغییر کند اما یک ضد انقلاب دیگر به جایش حاکم شود. اگر به جای بنیادگرایان اسلامی، حکومتی تحت نام جمهوری یا سلطنت به قدرت برسد که نظام سرمایه‌داری را این بار بدون جمهوری اسلامی تحکیم کند، این انقلاب نیست. معنی انقلاب، عوض کردن قشر حاکم از طریق حکومت‌های سرمایه‌داری - امپریالیست جهان نیست. این قدرت‌های سرمایه‌داری - امپریالیست، بیش از چهار دهه جمهوری اسلامی را در نظم جهانی خود جای دادند و بازم می‌توانند چنین کنند. انقلاب، تغییری تاریخی است که با حرکت آگاهانه میلیون‌ها نفر از بخش‌های مختلف جامعه و به ویژه طبقات تحت ستم و استثمار، رخ می‌دهد. رک و صریح: انقلاب سرنگون کردن رژیم جمهوری اسلامی و تمام دستگاه حاکمیت نظامی و دولتی و نهادهای ایدئولوژیک آن در یک مبارزه همه جانبه و سازمان یافته میلیون‌ها انسان آگاه، با هدف استقرار دولت سوسیالیستی است.

اما، موانع ذهنی فقط مربوط به افکار خود به خودی حاکم در میان مردم نیست. حزب ما، از ابتدای امر تاکید کرده است که گذر کردن از خیزش به جنبشی برای انقلاب، مستلزم به وجود آوردن یک جوشش فکری و آگاهی در مقیاس بزرگ در میان صدها هزار نفر از مردم در مورد ماهیت و محتوای انقلابی که ضروری است و در مورد نیاز انقلاب به رهبری پیشاهنگ کمونیست است. اما در جمع‌بندی از فعالیت‌های حزب، باید با صراحت بگوییم که به اندازه کافی خلاف جریان خود به خودی حرکت نکرده ایم و افکار را تغییر نداده ایم. مشخصاً، در انجام این کار به اندازه کافی بدیل انقلاب سوسیالیستی را به آن صورت که در «قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران» ترسیم شده است، پیش نگذاشته ایم. در حالی که نقطه شروع همه فعالیت‌های کوچک و بزرگ ما را باید مسئله ضرورت انقلاب، انقلاب چیست و چه چیزی را می‌طلبد و چه چیزی را نداریم و باید داشته باشیم، تشکیل دهد. «انقلاب‌های بدون رهبری» هرگز وجود نداشته است. بورژوازی به واسطه جریان‌های خرده بورژوازی این دروغ را تبلیغ می‌کند تا بتواند، اوضاع را تحت رهبری خودش بیاورد. محدودیت حرکت‌های خود به خودی خیلی زود خود را نشان می‌دهد و اگر حزب همواره خلاف آن شنا نکند، نیروهای بورژوازی رهبری را خواهند گرفت. وقوع خیزش عرصه‌های جدیدی را برای جذب پایه برای این انقلاب و خط و استراتژی انقلاب کمونیستی فراهم کرده است. حتا فعالیت تهجمی گروه‌هایی مانند سلطنت طلبان و سوسیال دموکرات‌های جمهوری خواه، صحنه را بسیار مساعد به حال پیش گذاشتن جامعه آینده‌ای که در «قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین» ترسیم شده، کرده است. حرکات فوق ارتجاعی جمهوری اسلامی در سرکوب خیزش مردم، درهم تنیدگی اوضاع ایران با اوضاع بین‌المللی که به سرعت به سمت وقایع غیرقابل پیش بینی می‌رود، این واقعیت را هرچه بیشتر ثابت می‌کند که به واقع ما دو آینده بیشتر در پیش نداریم و حد متوسطی متصور نیست: یا انقلاب یا آینده‌ای بدتر.

قدرت‌های امپریالیستی، برای تعیین آینده ایران هم زمان بر روی آلترناتیوهای گوناگون کار می‌کنند: پروژه پهلوی، حمایت از مجاهدین، به صف کردن جریان‌های جمهوری خواه سکولار متصل به احزاب سوسیال دموکرات در اروپا و همچنین جناح‌هایی از خود جمهوری اسلامی. وجه اشتراک همه این آلترناتیوها، حفظ حداکثری ساختارهای اصلی دولت در ایران به ویژه ستون فقرات نظامی و امنیتی آن است. در مقابل این‌ها، چگونه باید آلترناتیو یک انقلاب واقعی را ساخت؟

راه این انقلاب با به یکدیگر متصل کردن جنبش‌های مختلف باز نمی‌شود. بلکه تبدیل کردن انقلاب واقعی به تفکر و تعهد سازمان یافته شمار بزرگی از مبارزینی که نه تنها این رژیم را نمی‌خواهند بلکه جامعه‌ای بنیاداً متفاوت را می‌خواهند، راه این انقلاب را باز می‌کند. اکتفا کردن به تجمیع مطالبات و آرزوهای بورژوا دموکراتیک از انواع و اقسام آن، منجر به تحقق همین مطالبات و آرزوها هم نخواهد شد و انتظار تحقق آنها در چارچوب سرمایه داری، غیر واقعی و توهم است. این یک الفبا است که ایران نیازمند یک انقلاب واقعی است. و این یک حقیقت پایه‌ای است که یک سیستم واحد سرمایه‌داری جهانی در این کشور و در دنیا حاکم است که باید برود! عصر انقلاب‌های بورژوازی به سر رسیده و جامعه ما نیازمند یک انقلاب پرولتری است. پرولتری یا کمونیستی بودن خصلت انقلاب، به معنای آن نیست که انقلاب «مال» کارگران است یا عمدتاً کارگران برایش می‌جنگند. بلکه به این معنا است که این انقلاب ریشه در اساسی‌ترین و گسترده‌ترین منافع طبقه پرولتاریا دارد که عبارتست از پیشبرد جامعه به سمت کمونیسم و رهایی تمام بشریت از نظام طبقاتی و شرارت‌های آن.

تشکلات کارگری و معلمی و محافل و کانون‌های عدالت خواهی و ادبی و هنری و روشنفکری ایران که در ۴۴ سال گذشته زیر تیغ ملاحا، دست از مقاومت نکشیده اند، نیروی مهمی در مقابل آلترناتیوهای ارتجاعی هستند و تلاش کرده اند با انتشار «منشور بیست شکل» در مقابل منشورهای ارتجاعی، خط مرزهای حداقلی را ترسیم کنند. اما تا زمانی که یک استراتژی واحد برای به پیروزی رساندن انقلاب نباشد، همه تلاش‌های خوب در مقابل قدرت قطب‌های سازمان یافته از نفس خواهند افتاد و حتی قادر به آن نخواهند بود که هنگام رسیدن اوضاع به نقطه جوش، در گرداب چرخان اوضاع، صفوف خود را منسجم نگاه دارند.

اهمیت حزب پیشاهنگ

نقطه عزیمت حزب ما ضرورت چنین انقلابی است و از هرکس که این ضرورت را تشخیص می‌دهد و می‌خواهد که به این چالش جواب جدی دهد، می‌خواهیم که این حزب و خط آن را تقویت کند. اگر نمی‌خواهید صرفاً فعال این جنبش و آن جنبش باشید و می‌خواهید برای «همه و همه چیز» بجنگید و زندگی خود را وقف آن کنید نیاز دارید که به حزب ما بپیوندید تا با هم به طور کلکتیو، از فرصت بزرگی که خیزش مردم ایران به وجود

آورده است، استفاده کنیم و در این راه گام‌های سریع و بلند برداریم.

روش و رویکرد علمی به ما می‌گوید که تقویت و ساختن حزب باید الویت هر کمونیست انقلابی باشد. اما هرگز به کسانی که با برنامه و هدف و نقشه راه ما توافق کامل ندارند نمی‌گوییم ما را با شما کاری نیست! ما می‌توانیم حول تضادهای کلیدی و انفجاری جامعه اتحادهای وسیع به وجود آوریم تا آگاهی سیاسی و ظرفیت مبارزاتی و سازمانی مردم را برای پیش برد مقاومت سیاسی علیه همه جنایات‌های رژیم گسترش دهیم؛ تا مانع از شکل‌گیری قطب بندی‌های سیاسی که به فاجعه منتهی می‌شوند بشویم؛ تا عرصه را برای گفتگو و جدال دوستانه بر سر آینده‌ای که مطلوب و ممکن است و نقشه راه رسیدن به آن باز کنیم. در طول این هم راهی و هم رزمی‌ها، با شدت و حرارت در مورد استراتژی واحد برای یک انقلاب واقعی بحث کنیم زیرا شرط اتحاد آگاهی کامل به مواضع یکدیگر است. ما تقویت حزبمان از طریق پیوستن کسانی که انتظار و آرزوی یک انقلاب واقعی را دارند، از این پروسه جدا نمی‌کنیم بلکه بر بستر آن این وظیفه کلیدی را پیش خواهیم برد.

راه پیچیده و سخت است اما ...

بسیاری از مبارزین، از افت خیزش و سختی‌های راه دچار ناامیدی شده‌اند. در میانه سرعت تحولات و سرکوب بیرحمانه دشمن، یک نکته بسیار قدرتمند مربوط به روش ماتریالیست دیالکتیکی را نباید فراموش کرد: هنگامی که یک ضرورت به طور قدرتمند خود را اعمال می‌کند، در بطن آن پتانسیل عظیمی برای تغییرات تاریخی و سرنوشت ساز وجود دارد. مردم بازم وارد نبردهای بزرگ با رژیم خواهند شد. و ما دست به بسیج انقلابی بزرگتری خواهیم زد. اما در هر گام با سرکوب‌های وحشیانه حکومت و همچنین رقابت‌های هار نیروهای بورژوازی «اپوزیسیون» روبرو خواهیم شد. تسلیم شدن در مقابل وضع موجود، رنج و خشونت را کم نخواهد کرد و مبارزه برای انقلاب واقعی نیز مجلس میهمانی نیست.

بحران بزرگی کلیت سیستم حاکم در ایران را گرفته اما نیاز به بحران بیشتری هست تا اوضاع انقلابی تکامل یافته و فرا برسد. و برای تسریع حرکت به سمت اوضاع انقلابی آن چه در اختیار ما است عوض کردن قطب بندی سیاسی موجود، انقلابی کردن افکار مردم و تقویت حزب است. تمام این رخدادهای بر بستر یک اوضاع بین‌المللی منحصر به فرد رخ می‌دهد: اوضاع جهان متلاطم است و همه روابط قدرت و ساختارهای فرمانروایی که در هفتاد سال گذشته بر جهان حاکم بوده‌اند، در حال از هم گسیختن هستند. هیچ نقطه‌ای امنی نخواهد بود. این جهان برای میلیاردها انسان جهنم است ولی قدرت‌های امپریالیستی وعده تندتر کردن آتش جهنم را می‌دهند. در مقابل این وضع نه فقط کسانی که پیشاپیش در جهنم هستند بلکه آنها که در موقعیت بهتر هستند باید بسیج شوند.

انقلاب نیاز به ده‌ها هزار رهبر استراتژیک دارد

در دست گرفتن و به کار بستن علم کمونیسم نوین و آموختن از معمار آن باب آواکیان که مارکس دوران ماست، فقط ضرورتی برای عده‌ای کادر کمونیست نیست. بلکه برای کسانی که تحت شدیدترین و بیرحمانه‌ترین شکل‌های استثمار و ستم‌های اجتماعی هستند مانند آب و هوا است. زیرا این‌ها هستند که باید ستون فقرات و نیروی محرکه انقلاب کمونیستی بشوند و برای این که ستون فقرات و نیروی محرکه این انقلاب بشوند، باید بتوانند با واقعیت‌های جامعه و جهان آن طور که هست مواجه شده و تغییرش دهند. این امر فقط با داشتن تئوری‌ای که سنگ بنایش روش و رویکرد علمی نسبت به درک واقعیت و تغییر آن است، ممکن می‌باشد. یعنی، با کمونیسم نوین و نه هیچ چیز دیگر.

باب آواکیان تاکید می‌کند،

مواجهه حقیقی با واقعیت برای ایفای نقش رهبری در عملی کردن چنین انقلابی و باز کردن عصری نوین در تاریخ بشر تعیین کننده است. این انقلابی است که برای همیشه زنجیرهای اسارت مادی، زنجیرهای اقتصادی و سیاسی استثمار و ستم را که در جهان امروز مردم را اسیر کرده درهم خواهد شکست. اما علاوه بر این، زنجیرهای اسارت ذهنی، شیوه تفکر و فرهنگی که بر این زنجیرهای اسارت مادی منطبق اند و تقویت کننده آنها هستند را نیز ریشه کن خواهد کرد. کارل مارکس و فردریش انگلس که بیش از ۱۵۰ سال پیش جنبش کمونیستی را بنیان گذاشتند اعلام کردند انقلاب کمونیستی و اصول رهایی بخش و روش‌ها و اهداف آن شامل دو «گسست رادیکال» است: گسست رادیکال از روابط مالکیت کهنه که مردم را برده کرده است و گسست رادیکال از تمام افکاری که بازتاب این روابط مالکیت کهنه بوده و آن را تقویت می‌کنند. (آواکیان. سیاست‌های انتخاباتی بورژوازی. ۲۰۱۹)

مردم ما در ایران، افغانستان، ترکیه، بنگلادش، آمریکا، اوکراین و ... بیش از هر چیز نیازمند کسانی هستند که برای رهایی بشریت مبارزه کنند. همه دنیا چنین تغییری را طلب می‌کند و این ضرورت به شکل انفجاری در خیابان‌های ایران به نمایش در آمده است. ما چیزی برای از دست دادن نداریم جز زنجیرهایمان اما جهانی برای فتح داریم!

آدرس های ما:

www.cpimlm.org

instagram: CPIMLM

twitter: CpimlmC

Telegram: @newcommunism

Facebook: cpimlm1380

سرچشمه و ماهیت نزاع میان اسلام‌گرایی و امپریالیسم

لیلی بابایی

الف: بنیادگرایی اسلامی چیست و چرا نیروی مهمی در جهان شده است؟

۴۴ سال از حکومت اسلامی در ایران می‌گذرد. این حکومت با موفقیت یک تئوکراسی (حکومت دینمدار) را بر اساس سرمایه‌داری و در ارتباط درهم تنیده با نظام سرمایه‌داری جهانی به وجود آورد و آن را در داخل تحمیل کرد و در سطح بین‌المللی به رسمیت شناساند. بنیادگرایان اسلامی حاکم در ایران، با پشتوانه قدرت دولتی، «ضد انقلاب فکری» بزرگی را نه فقط در ایران بلکه در میدان وسیع تر خاورمیانه رواج دادند. به جرات می‌توان گفت که این واقعه، حتی به صف آرای بنیادگرایان فاشیست مسیحی و یهودی در مقابل «دموکراسی لیبرال» در اروپا و آمریکا، مشروعیت داد. با وجود این، هنوز در میان مخالفان جمهوری اسلامی، تحلیل علمی صحیح از ماهیت آن بسیار ضعیف است. هنوز بسیاری از «جامعه‌شناسان» ماهیت حکومت دینمدار فاشیستی جمهوری اسلامی را با استفاده از مفاهیمی مانند «حکومت توتالیتر» و «حکومت ایدئولوژیک» تحلیل می‌کنند. در حالی که ما با یک رخداد ویژه در تاریخ معاصر (یعنی، عصر سرمایه‌داری جهانی) مواجهیم که یک رژیم تئوکراتیک به قدرت رسید. رژیمی که با وجود تکیه بر زیربنای سرمایه‌داری و ادغام و تابع شدن آن در نظام سرمایه‌داری جهانی، شریعت، دیرک قوانین و قطب نما و راهنمای آن است. علت اساسی چنین عدم شناخت یا نقصان معرفت را شاید باید در این واقعیت جستجو کرد که این تئوکراسی شبیه تئوکراسی‌های «متعارف» در تاریخ قدیم نیست بلکه محصول گسترش سیستم سرمایه‌داری-امپریالیسم در خاورمیانه است و بند نافش به آن متصل است و از آن تغذیه می‌کند. تنها تحلیل علمی از زمینه‌ها و شرایط عروج بنیادگرایی اسلامی و خصلت تضاد میان این بنیادگرایان با قدرت‌های امپریالیستی، توسط باب آواکیان انجام شده است. او عروج بنیادگرایی اسلامی را «تبارز غریب تضاد اساسی سرمایه‌داری» می‌نامد (تضاد اساسی سرمایه‌داری: تضاد میان هرچه اجتماعی تر شدن تولید و هرچه خصوصی تر شدن تصاحب و کنترل آن). منظور از «تبارز غریب» و «غیر متعارف» آن است که تا پیش از این کارکرد سرمایه‌داری، نیروهای مانند نیروهای سوسیالیست و ملی‌گرای سکولار را در ضدیت با خود به میدان می‌آورد. اما مورد بنیادگرایی اسلامی شبیه آنها نیست. در این جا با یک نیروی ارتجاعی طرف هستیم که از یک طرف نشو و نمایش وابسته به حرکت سرمایه‌داری امپریالیستی و ساختارهای آن در جهان است و از طرف دیگر، در تضاد با آن قرار دارد و مشروعیتش را از این ضدیت و بازگشت به اخلاقیات و روابط اجتماعی پیش از سرمایه‌داری می‌گیرد.

آواکیان، تحلیل می‌کند که بنیادگرایی اسلامی «دست ساخت» امپریالیست‌ها نیست.^۱ بلکه، کارکرد سرمایه‌داری امپریالیستی، خاک حاصلخیز رشد آن را فراهم کرده است. چگونه؟ با از بین بردن دائمی بافت جوامع تحت سلطه امپریالیسم و هم‌زمان، سرکوب نیروهای بورژوا دموکرات که همیشه خواهان تبدیل شدن به چیزی شبیه «غرب» بوده‌اند و سرکوب نیروهای کمونیست انقلابی که به درستی راه حل عقب ماندگی و فقر و فلاکت گسترده در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم را در انقلاب کمونیستی مانند آن چه در چین تحت رهبری مائوتسه دون رخ داد، می‌دانستند. این سرکوب‌های چندگانه، میدان را خالی کرد و در این میدان خالی، بنیادگرایان اسلامی توانستند نفوذ زیادی در میان قشرهای محروم و متوسط جامعه پیدا کنند. و هم‌زمان بر حسب تضاد، فاجعه بزرگ سیاسی دیگری در جهان رخ داد: احیای سرمایه‌داری در چین سوسیالیستی به سال ۱۹۷۶ که سرآغاز افت مبارزات انقلابی و مترقی در کشورهای «شمال جهانی» و «جنوب جهانی» و غلبه ضد انقلاب در سراسر جهان شد. روش علمی باب آواکیان در این تحلیل چنین است: اول، بر این واقعیت چشم نمی‌بندد که نیروهای بنیادگرای اسلامی رابطه درهم تنیده‌ای با نظام سرمایه‌داری جهانی دارند و در عین حال که چیزی بیرون از آن نیستند اما «دست ساخت» آن هم نیستند. دوم، «غریب» بودن آن را می‌بیند و این معما را حل می‌کند که چگونه تحركات سرمایه‌داری امپریالیستی، چنین چالشی را در مقابلش تولید کرده است. سوم، رابطه دیالکتیکی رونمای سیاسی-ایدئولوژیک با زیربنای اقتصادی را می‌بیند. یعنی این که رونمای سیاسی نظام سرمایه‌داری در عین حال که باید در نهایت با آن سازگاری نسبی داشته باشد اما حدی از خودمختاری را هم دارد و این طور نیست که همواره یک شکل از رونمای سیاسی و ایدئولوژیک به شکل «دموکراسی/دیکتاتوری بورژوایی» تولید می‌شود.

نتیجه‌گیری سیاسی که باب آواکیان می‌کند این است که هر دو قطب این نزاع را قشرهای منسوخ و پوسیده تشکیل می‌دهند و سمت‌گیری با هر یک، منتهی به تقویت هر دو می‌شود. این تحلیل کاملاً در قطب مخالف تحلیل کسانی قرار داد که جمهوری اسلامی را «ضد امپریالیست» می‌دانند.

ب: سمت‌گیری با هر کدام، هر دوی آنها را تقویت می‌کند

جمهوری اسلامی ضد امپریالیست نیست! اما مهم است بدانیم که چرا و چگونه.

مسئله پایه‌ای این است که سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی به صورت درونی اپوزیسیون ارتجاعی خودش یعنی بنیادگرایان اسلامی را تولید کرده است. با وجود آن که بنیادگرایی اسلامی و امپریالیسم، درون یک سیستم زیست می‌کنند، اما به علت وجود تضاد میان آنها، مردم به طور خود به خودی و با سطحی‌نگری گرایش به سمت‌گیری با یکی از طرفین این نزاع پیدا می‌کنند.

در مورد رابطه میان این دو قطب (بنیادگرایی و امپریالیسم) درک‌های اشتباه رایج است. از یک طرف، عده‌ای فکر می‌کنند این دو ماهیتاً با هم فرق دارند و نتیجه می‌گیرند که پس یکی در مقابل دیگری «خوب» و «پیشرو» است؛ یک طرف ملاهای عقب مانده هستند و طرف دیگر امپریالیسم پیشرفته! و تنها کافیست حکومت دینی کنار گذاشته شود تا ایران تبدیل به سوییس و آمریکا شود! این نوع نتیجه‌گیری محصول آن است که به سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی حاکم در جهان، به صورت یک سیستم نگاه نمی‌کند. در حالیکه با یک سیستم جهانی مواجهیم که در آن به وجود آمدن کشورهای فقیر و دیکتاتوری‌های خشن مانند ایران و افغانستان و اتیوپی یک روی سکه است و روی دیگر سکه، رفاه و آزادی‌های نسبی

هرچند موریانه خورده) در امثال سوئیس و کانادا و آلمان و آمریکا و غیره است. در واقع، چون سوئیس مرفه و دموکراسی اش را داریم که آرزوی بسیاری در «جنوب جهانی» دست یافتن به آن است، پس امثال رژیم مالاها و طالبان و دیکتاتوری پینوشه را هم داریم. سیستم سرمایه‌داری جهانی به این شکل کار می‌کند و چشم بستن بر این واقعیت مسئله‌ای را حل نمی‌کند و خودفریبی محض است. این دوگانگی ضد انسانی در سیستم سرمایه‌داری جهانی، بخشی از ذات و خصلت و کارکرد آن است و در واقع یکی بدون دیگری ممکن نیست.

از طرف دیگر، این درک اشتباه وجود دارد که میان اسلام‌گرایان و امپریالیست‌ها، تضادی موجود نیست. به طور مثال هنوز در میان انواع نیروهای «چپ» دنیا این تفکر رایج است که به چالش گرفته شدن هژمونی آمریکا توسط بنیادگرایان اسلامی در خاورمیانه، مترادف با «ضد امپریالیسم» آنهاست و از آن جا که اسلام‌گرایان نمی‌توانند «ضد امپریالیست» باشند، پس ضدیتشان با آمریکا ساختگی است و به طور کلی، ساخته دست امپریالیسم و دست‌نشانندگان مخفی قدرت‌های امپریالیستی هستند. این نگاه نمی‌خواهد تضاد واقعی بین این دو را ببیند، تضادی که درونی است و نه بیرونی. در سال ۱۳۵۷، امپریالیست‌های اروپا و آمریکا راه را برای قدرت‌گیری بنیادگرایان اسلامی به رهبری خمینی باز کردند اما این انتخاب، دلخواهشان نبود. بلکه، به علت آن که نمی‌خواستند ایران را به شوروی ببازند و همچنین نمی‌خواستند اجازه رشد و تکامل یک اوضاع انقلابی را بدهند، دست به چنین انتخابی زدند. اسلام‌گرایان یک مانع واقعی بر سر راه امپریالیست‌ها هستند چون مدل رژیم‌هایی را که آمریکا در منطقه تولید کرده است، قبول ندارند و خواهان رسمیت یافتن مدل رژیم‌های اسلام‌گرای ادغام شده در نظام سرمایه‌داری جهانی هستند.

امپریالیسم به طور غیر مستقیم، در نتیجه کارکرد سرمایه‌داری جهانی، بنیادگرایی را تولید می‌کند اما همچنین به طور مستقیم رژیم‌هایی مانند رژیم شاه را ایجاد می‌کند. کمی به تاریخ نگاه کنیم تا بینیم واقعا آن رژیم و ساختارهای لازمه اش - یعنی ساواک و اعدام و شکنجه، ارتش سرکوبگر منطقه‌ای، فقر و بیکاری و محرومیت، ستم ملی و ستم بر زنان - و کلیت استبدادی اش مردم را چگونه به تنگ آورد و به مبارزه علیه خود واداشت. اما آن زمان هم مانند امروز، بخش وسیعی از مردم نمی‌دانستند چه چیزی در ماهیت آن جامعه ستم‌گرانه بود که باید عوض می‌شد. در نتیجه، این امکان برای بنیادگرایان اسلامی فراهم شد که سوار بر نارضایتی مردم شوند و ایدئولوژی اسلامی خود را در تقابل با «غرب» به مردم تحمیل کنند، در حالی که اکیدا به حفظ ساختارهای ستم و استثمار رژیم پیشین همت گماشتند.

بله! رژیم مالاها عقب مانده است اما محصول کارکرد نظام سرمایه‌داری امپریالیستی است و به طور مشخص، از دل جامعه‌ای برخاست و تقویت شد که تحت حاکمیت رژیم شاه بود. نیروهای اسلام‌گرا از همان چارچوب سرمایه‌داری - امپریالیسم بلند شده‌اند که بسیاری از نیروهای ارتجاعی سیاسی دیگر را تولید می‌کند. این‌ها از همان بستر برخاسته‌اند اما در ضدیت با امپریالیست‌ها هستند.^۲

نفرت و انزجار امروز اکثریت مردم از رژیم مالاها همان بنیان‌هایی را دارد که نفرت و انزجارشان از رژیم شاه در سال ۱۳۵۷ داشت. آگاهی به این بنیان‌ها برای در پیش گرفتن مسیر سیاسی صحیح حیاتی است. توهامات را کنار زده و بینیم که امپریالیست‌های غربی، نه دموکراسی بلکه ساختارهای استثمار به کشورهای جهان سوم یا جنوب جهانی صادر می‌کنند و تا آن جا که به موقعیت زنان مربوط است، روابط پدر/مردسالاری سنتی را با روابط سرمایه‌داری مدرن ترکیب می‌کنند.^۳ هرچه بیشتر، مردم با این دید علمی به تضاد میان امپریالیست‌ها و بنیادگرایان اسلامی (و تفاوت و نزاع میان رژیم شاه و رژیم ملایان) نگاه کنند، کمتر بازیچه دست سیاست‌بازان دو طرف خواهند شد.

بنابراین، اگر در ایران سیاست و هدف فاجعه بار احیای رژیم شاه به جای رژیم مالاها موفق شود (و این سیاستی است که پشتوانه قوی در میان امپریالیست‌های آمریکا و اروپا دارد) حتما دهشت‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی کنونی به شکل‌هایی دیگر تداوم خواهند یافت و به طرز طنزآمیز تلخ و غریبی ممکن است، پس از چندی شعار «خمینی روح شادا» جای «رضا شاه روح شادا» را بگیرد!

خیال خام است اگر فکر کنیم، با بازگشت رژیم پهلوی یا رژیم مشابه آن، سرمایه‌های آمریکایی و اروپایی به ایران سرازیر شده و پیامد آن خلاص شدن مردم از فقر و بیکاری خواهد بود. چشم‌ها را باید باز کرد و دید که این اتفاق یک بار قبلا رخ داده است! در رژیم پهلوی گذشته نیز صدور سرمایه‌های امپریالیستی، یک دور کامل، زندگی مردم و معاش شان را تخریب کرد. عده‌ای ثروتمند شدند و اکثریت در اسارت ستم و استثمار خرد کننده ماندند. میلیون‌ها خانوار دهقان، از جا و معاش سنتی کنده شدند بدون آن که در صنایع و مراکز شهری جایی داشته باشند. زمین‌های کشاورزی اعراب خوزستان از آن‌ها ربوده شد و در کنار چاه‌های نفت، فقر عظیم سربرآورد. این فجایع، عوام‌فریبانه توسط اپوزیسیون اسلام‌گرا استفاده شد تا به قدرت برسند. اکنون، می‌بینیم که تفکر خود به خودی مردم در حال بازگشت به اول همان سیکل است: ما جمهوری اسلامی را دوست نداریم! چرا آمریکا دوباره برای ما «دموکراسی» یا رژیم پهلوی صادر نمی‌کند؟ فقط کمی درنگ کنید و بپرسید: چرا دوباره به بیراهه‌ای باید رفت که عواقبش بنیادگرایی اسلامی و طالبان و داعش بیشتر خواهد بود؟ دینامیک شیخ-شاه و شیخ-دینامیک تکرار شونده در کل خاورمیانه و شمال آفریقا است. مگر نتایج «بهار عربی» در مصر را ندیدیم: دیکتاتوری مبارک، دیکتاتوری اخوان المسلمین، دیکتاتوری نظامیان.

ج- اهمیت ایدئولوژی در انسجام بخشیدن به جریان بنیادگرایی اسلامی

در نزاع بین بنیادگرایی اسلامی و امپریالیسم، تضاد ایدئولوژیک جایگاه بسیار مهمی دارد و دعوی میان آن‌ها بیش از هر جا در این عرصه بیان می‌شود. به نقشی که ایدئولوژی در سیاست اسلام‌گرایان بازی می‌کند نباید کم بها داد. اهمیت ایدئولوژی در آن است که به یک جمع ناموزون (ناموزون به لحاظ طبقاتی) می‌تواند تفکر واحد بدهد. یک جمع ناموزون و با منافع طبقاتی متضاد، اساسا بر مبنای ایدئولوژی است که جمعی فکر می‌کند و خودش را یک بدن واحد می‌بیند و به خودش در برابر هویت دیگر، هویت می‌دهد و انسجام می‌بخشد و به حرکت در می‌آید. جمهوری اسلامی از ایدئولوژی، اخلاق و پدرسالاری اسلامی برای ایجاد انسجام اجتماعی تحت حاکمیت خود استفاده کرده است. از گفتمان ضد طبقاتی یعنی از «امت» برای متحد کردن قشرهای پایین جامعه با خود استفاده کرده است و از همین ایدئولوژی برای رفتن به ورای مرزهای ایران و گسترش نفوذ منطقه‌ای اش سود جسته است. همانطور که ایدئولوژی ناسیونالیستی، قشرهای تحت ستم و استثمار جامعه را با یک درصد قشرهای بالا که صاحب قدرت اقتصادی و سیاسی هستند، متحد می‌کند؛ ایدئولوژی اسلامی هم این کار را می‌کند و مدعی است که در انجام این کار، از ناسیونالیسم هم قدرتمندتر است. رژیم شاه هم از ایدئولوژی عظمت طلبانه آریایی برای همین شگرد سود می‌جست.

در بررسی و تحلیل از ماهیت طرفین دعوای اسلام‌گرایی و امپریالیسم، باب آواکیان هر دو طرف را به این معنا که نمایندگان سیستم‌های اجتماعی کهنه و پوسیده که زمانشان به سر آمده «منسوخ» می‌خواند. هر دوی آنها، نظام اقتصادی-اجتماعی‌ای را نمایندگی و تحمیل می‌کنند که متعلق به گذشته و مسبب درد و رنج‌های بی‌نهایت برای بشریت است. به جا است که برای روشن‌تر کردن این مفهوم سوال کنیم «منسوخ نسبت به چه؟» این نیروها نسبت به کدام نظام اجتماعی دیگری که تحقق آن امکان‌پذیر است، «منسوخ» هستند؟ این‌ها «منسوخ» هستند زیرا امکان آن موجود است که جوامع خاورمیانه و جهان بر اساس بنیاد متفاوت سوسیالیستی و در نهایت کمونیستی، سازمان یابند.

اما منسوخ بودن این‌ها به معنای آن نیست که نمی‌توانند مشروعیت کسب کنند. مهمترین سلاح هر دو طرف برای کسب مشروعیت، نشان دادن کارنامه جنایات طرف مقابل است. به عبارت دیگر، اساساً از یکدیگر مشروعیت می‌گیرند و خود را در دید توده‌های مردم توجیه‌پذیر می‌کنند. یک حکومت و جریان ارتجاعی همواره می‌تواند به یک حکومت و جریان ارتجاعی دیگر مشروعیت ببخشد. منسوخ بودن جنبش ارتجاعی اسلام‌گرایی صرفاً در آن نیست که دینی است یا این که از علم استفاده نمی‌کند. منسوخ بودن امپریالیست‌ها هم با انحصاری که بر علم بشری دارند، مطمئناً این نیست که از علم استفاده نمی‌کنند. **مسئله عمده آن است که بشر به مرحله‌ای گام گذاشته که سازمان دادن جامعه کمونیستی ضروری و ممکن و مطلوب است.** منسوخ بودنشان را باید این‌طور سنجید نه اینکه یکی دینی است و دیگری سرمایه‌داری منحل است.

امروزه جهان بینی دینی در میان توده‌های مردم که با خیزش ژینا به میدان آمدند به چالش گرفته شده است، اما جایگزین آن چیست؟ جهان بینی سکولار بورژوازی یا اسلام «معتدل»؟ امروزه، یکی از وظایف مهم انقلابی به چالش گرفتن و نقد جهان بینی دینی مردم با واسطه نگرش علمی و مشخصاً نگرش کمونیستی است. با دو گرایش که در میان روشنفکران بورژوا دموکرات و جنبش چپ سربلند کرده باید به طور علمی مرزبندی کرد: یکم، این توهّم که گویا با سکولاریسم یا ملی‌گرایی می‌توان جلوی این موج ایستاد و مردم را از زیر نفوذ فکری بنیادگرایان اسلامی بیرون آورد. دوم، گویا از طریق دین‌گرایی معتدل (مثلاً اصلاح‌طلبان یا ملی‌مذهبی‌ها و یا حتا نفولیب‌رال‌های متحد امپریالیسم آمریکا) می‌توان جلوی این موج ایستاد. این گرایش‌ها در میان خرده‌بورژوازی می‌تواند رشد کند اما مانند کلیه برنامه‌های بورژوا دموکراتیک دیگر فقط به تلف کردن نیرو و انرژی توده‌ها منتهی می‌شوند.

به طور کلی هیچ‌گاه نباید نقش ایدئولوژی را دست کم گرفت اما به ویژه امروزه نباید دست کم گرفت زیرا نوع واکنش مردم به فجایع اقتصادی و اجتماعی به شدت متأثر از ایدئولوژی‌شان است. امپریالیست‌های آمریکایی ایدئولوژی «ضد توتالیتریسم اسلامی» و «کمونیسم مرد، انقلاب مرد» را تعلیم می‌دهند که به همان اندازه بسته و ضد علمی و ضد واقعیت است که ایدئولوژی بنیادگرایان اسلامی. با این ایدئولوژی‌ها که کارشان تحریف واقعیت است، باید با سلاح روش و رویکرد علمی، مقابله کرد و محتوای دروغین آنها را با ارجاع به واقعیت‌های تاریخی و عینی بر ملا کرد. این به معنای آن نیست که کمونیست‌ها، ایدئولوژی ندارند. کمونیست‌ها هم ایدئولوژی دارند و بر خلاف ایدئولوژی‌های ارتجاعی، ایدئولوژی ما بر دروغ بنا نشده بلکه از ضرورت‌های سخت عینی سرچشمه می‌گیرد که در مرکز آن ضرورت‌هایی انسان از اسارت جامعه طبقاتی قرار دارد. کمونیست‌ها، ارزش‌ها و اخلاقیات خود را از این ضرورت و از روابط اجتماعی‌هایی که باید آینده بشر را رقم بزند نتیجه می‌گیرند. با این وصف، حتا این نوع ایدئولوژی مترقی و رهایی‌بخش هرگز نمی‌تواند جای علم را در درک شرایط کنونی جامعه و تغییر انقلابی آن، بگیرد. کمونیسم، یک ایدئولوژی نیست بلکه علم انقلاب اجتماعی است.

باب آواکیان در «راهی دیگر»، مثال مهمی از «چه باید کرد» لنین می‌زند و از قول لنین می‌گوید که در جریان جنبش انقلابی روسیه، ایسکرا یک نسل کامل را تعلیم داد که چگونه زندگی کنند و چگونه بمیرند. و در ادامه توضیح می‌دهد که چگونه اسلام‌گرایان و امپریالیست‌های آمریکایی از طریق کار ایدئولوژیک «هسته مستحکم» خود را در میان توده‌های مردم درست می‌کنند. وی تأکید می‌کند که در مقابل این هسته مستحکم امپریالیست‌ها و مرتجعین اسلام‌گرا، نمی‌توان با نسیت‌گرایی که در میان قشر میانه لیبرال و مترقی بسیار رایج است، ایستاد و راه را باز کرد. «باید پرسید واقعا چه چیزی می‌تواند جلوی آن‌ها قد علم کرده و با آن‌ها مخالفت کند؟ در تحلیل نهایی و به طور اساسی فقط هسته مستحکم ما، هسته‌ای که بر پایه هسته مستحکم ضروری دارای الاستیسیته زیاد است.»

ما با اوضاعی روبه‌رو هستیم که به میدان آوردن هدف نهایی (جهان کمونیستی) به طور عینی تبدیل به سیاست ضروری روز در فعالیت‌های انقلابی در ایران و تمام جهان شده است. یعنی باید بر پایه کمونیسم نوین و برنامه کمونیستی که انترناسیونالیسم پرولتری پایه آن است به آگاه کردن و بسیج ستم‌دیده‌ترین و استثمار شونده‌ترین و آزاد اندیش‌ترین انسان‌ها بپردازیم. حتا کسانی که نمی‌توانند و نمی‌خواهند کمونیست بشوند نیاز دارند برنامه پیشاهنگ و استدلال‌های حول آن را بشنوند و بدانند که گشودن چنین راهی برای بشریت ضروری است. همین مساله کمک می‌کند که بفهمند راه نجات از این وضعیت، اتحاد حول برنامه سیاسی انقلابی این حزب پیشاهنگ است. اگر ایدئولوژی اسلام‌گرا می‌تواند توده‌های تحت ستم و استثمار را با افقی ارتجاعی و برای جامعه‌ای منسوخ بسیج کند، چرا نباید و نمی‌توان آنان را با افقی رهایی‌بخش و برای جامعه‌ای بسیج و متحد کرد که بدیل واقعی در مقابل دو منسوخ است. این است چالش مقابل ما و نباید از آن فرار کرد و به دموکراسی بورژوازی پناهنده شد.

۱ بنیادگرایان اسلامی، قشری بازمانده از دوران باستان و حتا دوره فئودالیسم در ایران و دیگر کشورهای مسلمان نیستند بلکه قشری هستند که با ورود استعمار و امپریالیسم به این کشورها شکل گرفتند و شروع به تئوریزه کردن دستگاه فکری خود کردند. دستگاه فکری شان در ضدیت با رهنمای فکری و فرهنگی‌ای که «عصر روشنگری» (دوران عروج سرمایه‌داری علیه فئودالیسم در اروپای قرن ۱۷ و ۱۸) به همراه آورده بود، پایه ریزی شد اما نه برای بازگشت به عصر ماقبل سرمایه‌داری-امپریالیسم بلکه یافتن جایی در آن، همراه با «هویت» خاص.

۲ برای شرح بیشتر مساله به مقاله «بن بست عربی» نوشته ساموئل آلبرت رجوع کنید. این مقاله در وب‌سایت حزب کمونیست ایران-م.م. در بخش کتابخانه در دسترس است
 ۳ یک مثال تکان دهنده اخیر، «آزادی زن» در عربستان است که زنان به اصطلاح «کار آفرین» و متخصص اجازه تاسیس شرکت و استثمار کارگران را دارند اما خودشان هم باید برده قواعد اسلامی باشند. روزنامه لوموند از کنوانسیون «لیپ تک» در ریاض (فوریه ۲۰۲۳) گزارش می‌کند که زنان سعودی که مدیران شرکت‌ها و صنایع فن آوری هستند، با عبای سیاه و نقاب به میهمانان خوشامد می‌گفتند. (روزنامه لوموند به انگلیسی. ۱۹ آوریل ۲۰۲۳. جهش بزرگ به پیش زنان در عربستان سعودی)

برآمدن ضد انقلاب اسلامگرا و ماهیت جمهوری اسلامی

بخشی از مانیفست و برنامه انقلاب کمونیستی در ایران



در سال ۱۳۵۷ نیروهای سیاسی اسلام‌گرا که طیفی از گروه‌های مختلف را تشکیل می‌دادند، تحت رهبری خمینی انسجام یافته و توانستند با برنامه «حکومت اسلامی»، رهبری خود را بر مبارزات ضد سلطنتی توده‌های مردم تحمیل کرده و انقلابی که در حال زایش بود را به یک ضد انقلاب دینی تبدیل کنند. رژیم جمهوری اسلامی جانسین رژیم سلطنتی شد و دولت سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم را در شکلی جدید و تحت رژیمی جدید بازسازی کرد و تداوم بخشید. به قدرت رسیدن یک رژیم دینی بر اساس سرکوب انقلاب مردم ایران و با تکیه بر وعده‌های عوام‌فریبانه به قشرهای محروم جامعه که قربانیان توسعه اقتصادی امپریالیستی بودند، یک رویداد مهلک برای جامعه ایران بود. این رژیم دینی-فاشیستی همواره با دیکتاتوری بیرحمانه جامعه را اداره کرده است.

در این جا به جایی قدرت که «انقلاب اسلامی» خوانده شد، سرمایه‌داران بزرگ پیشین قدرت را از کف دادند و اسلام‌گرایانی که قدرت را گرفته بودند، کل طبقه سرمایه‌داران بزرگ را در چارچوبی جدید، تجدید سازمان دهی کردند.

دولت دینی روابط خود با نیمی از جامعه (زنان) را بر شریعت استوار کرد و رابطه ارباب-بنده را میان مردان و زنان جامعه قانونی کرد. ستم‌گری ملی که از زمان رضا شاه یکی از ارکان دولت در ایران بوده است، کماکان ادامه یافت و تبعیض مذهبی نیز بر آن افزوده شد. سرکوب هرگونه مخالفت سیاسی، سرکوب آزادی بیان و قلم و هنر ابعاد بی سابقه‌ای یافت. تبلیغ و ترویج تفکرات خارج از گفتمان تعیین شده توسط شریعت و قانون رژیم

حاکم و در ضدیت با آن، با خطرات جانی همراه شد. شوراها کارگری، اتحادیه‌های دهقانی، شوراها کارمندان و کارکنان موسسات گوناگون، کانون‌ها و نهادهای نویسندگان و هنرمندان و به طور کل هر نوع نهاد مدنی غیر دولتی سرکوب شدند تا نظم سیاسی و ایدئولوژیک جمهوری اسلامی تثبیت شد. جنبش‌های دهقانی که برای تقسیم اراضی ملاکین بزرگ در ترکمن صحرا، کردستان، فارس و دیگر نقاط کشور برخاسته بودند، به خون کشیده شدند. حکام شرع و بازجویان و قاضیان و روسای دادگاه‌ها در صدور اعدام و گرفتن فتوای مرگ از آیت الله‌ها و دست انداختن بر روی منابع اقتصادی با یکدیگر به رقابت برخاستند. در همان چند سال نخست روی کار آمدن جمهوری اسلامی، ده‌ها هزار معلم، استاد و کارمند به دلایل عقیدتی و فکری تصفیه و بازخرد شدند. ده‌ها هزار دانشجو به همین علت از تحصیل محروم شده و فقط کسانی حق ورود به دانشگاه داشتند که از فیلترهای تفتیش عقاید گذشتند. بالاخره هزاران نفر از زندانیان سیاسی کمونیست، انقلابی و دیگر مخالفین حکومت در دهه شصت در زندان‌ها به قتل رسیدند.

به قدرت رسیدن اسلام‌گرایان شیعه در ایران، در بسیاری از موارد با ساختارهای فرمانروایی قدرت‌های امپریالیستی غرب در خاورمیانه و حکومت‌های تحت الحمایه آن‌ها، در تضاد قرار گرفت. در این تضاد، جمهوری اسلامی گفتمان «ضد امپریالیستی» و ادعای «استقلال» از امپریالیسم را اتخاذ کرد. اما از وابستگی ایران به نظام سرمایه‌داری جهانی هیچ کم نشد و به شکل جدیدی، این بار تحت حاکمیت یک رژیم دینمدار تحت سلطه امپریالیست‌ها باقی ماند.

ساختار اقتصادی جمهوری اسلامی

نظام اقتصادی حاکم بر ایران یک نظام سرمایه‌داری وابسته به نظام جهانی امپریالیستی است. در این نظام جهانی، انحصارات عظیم و نهادهای مالی چند کشور قدرتمند امپریالیستی، کنترل اقتصادها و نظام‌های سیاسی، نه تنها در یک کشور بلکه در سراسر جهان را در دست دارند.

نظام سرمایه‌داری در ایران، مانند نظام سرمایه‌داری که از چند صد سال پیش به این سو در اروپا در تقابل با نظام فئودالی به وجود آمد، اساسا متکی بر استثمار کار مزدی است. اما فرآیند نابودی فئودالیسم و رشد سرمایه‌داری در ایران و کشورهای نظیر آن در سه قاره آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، کیفیتا متفاوت از مسیر آن در کشورهای اروپا و پس از آن در آمریکای شمالی بوده است. روابط سرمایه‌داری در این کشورها که اصطلاحا کشورهای «جهان سوم» خوانده می‌شوند و ایران هم در زمره آن‌ها است، از بیرون و توسط قدرت‌های سرمایه‌داری اروپا که به سرمایه‌داری امپریالیستی تبدیل شده بودند، توسعه یافت. امپریالیست‌ها با صدور سرمایه، این کشورها را از موضعی تبعی، در نظام سرمایه‌داری جهانی ادغام کرده و آن‌ها را به عرصه انباشت سودآور سرمایه تبدیل کردند. انباشت سرمایه در مقیاس جهانی، بر اساس رابطه تولیدی سلطه و تحت سلطه میان این دو نوع کشورها و شکاف عمیق میان آن‌ها پیش می‌رود. به همین جهت، این کشورها را «تحت سلطه امپریالیسم» می‌خوانیم. در کشورهای تحت سلطه، اقتصادی شکل گرفت که بند ناف آن به صدور سرمایه خارجی متصل است، تابع ملزومات انباشت سرمایه در کشورهای «مرکزی» (متروپل) است و به لحاظ درونی پیکری معوج و از هم گسیخته دارد.

توسعه سرمایه‌داری در ایران از نقاط عطف مختلف که هر یک وابسته به تغییرات بزرگ در نظام سرمایه‌داری امپریالیستی بودند، گذر کرده است. امپریالیست‌ها از اواخر سلسله قاجار و به ویژه پس از جنگ جهانی اول، ابتدا با طبقات فئودال و نمایندگان و کارگزاران این طبقات (شاه، روحانیت، دیوان سالاران و نظامیان) متحد شدند و از «بالا» یک دولت تمرکزگرا را طی سرکوب‌هایی خونین، شکل دادند. این دولت ضمن آن که نیاز داشت با قشر روحانیت شیعه متحد شود و قوانین مدنی‌اش به شدت متأثر از اسلام و فقه سنتی بود، اما هم‌زمان برای آنان حد و حدودی در اعمال قدرت سیاسی و ایدئولوژیک تعیین کرد. کل کشور زیر فرمان یک مرکز سیاسی در آمد و حکومت آن، تکیه گاه قدرت‌های امپریالیستی برای تغییر و ادغام هرچه بیشتر کشور در نظام اقتصادی و سیاسی بین‌المللی شد. دولت، تبدیل به دولت طبقات سرمایه‌دار و ملاکان بزرگ و وابسته به امپریالیسم شد. سرمایه‌داری انحصاری دولتی، تحت فرامین قدرت‌های امپریالیستی حاکم و نهادهای بین‌المللی آن‌ها شکل گرفت. در نتیجه این تغییرات، طبقات استثمارگر و طبقات تحت استثمار پیشین دستخوش دگرگونی شدند و طبقات استثمارگر و استثمار شونده جدیدی به وجود آمدند: طبقه سرمایه‌دار با لایه‌ها و ترکیب‌های مختلف؛ طبقه کارگر با لایه‌های متفاوت، از کارگران صنایع بزرگ تا بخش‌های کوچک، کشاورزی، خدمات و غیره؛ قشرهای خرده بورژوازی مدرن با درصد فزاینده‌ای از دانشجویان و روشنفکران تعلیم یافته در مدارس آموزشی جدید. تا چندین دهه پیش اکثریت جمعیت کشور در روستاها ساکن بودند اما امروز در شهرها سکونت دارند. کشاورزی عمدتا (تا قبل از انقلاب سفید در سال ۱۳۴۱) با روابط فئودالی و ارباب-رعیتی اداره می‌شد، اما امروز توسط روابط سرمایه‌داری کارمزدی اداره می‌شود، هرچند جوانبی از شیوه‌های استثمار پیشا سرمایه‌داری نیز در این چارچوب، وجود دارد.

بر اساس تقسیم کار جهانی در نظام امپریالیستی، وظیفه اقتصاد ایران به ویژه بعد از جنگ جهانی دوم، تولید و صدور نفت برای اقتصاد جهانی بوده و کلیت اقتصاد ایران، حول این تقسیم کار با نظام جهانی سرمایه‌داری تنیده شده است. بنا براین صنعت نفت، صرفاً تولید نفت نیست بلکه شالوده و تداوم دهنده روابط تولیدی سلطه امپریالیستی در ایران است. جمهوری اسلامی، از این ساختار اقتصادی هیچ گسست نکرد و چنین هدفی هم نداشت. برعکس شدیدا اشتهای ادغام شدن در نظام سرمایه‌داری امپریالیستی جهانی را داشت و نفت را محور آن قرار داد. جمهوری اسلامی حتا عمیق‌تر از پیش، اقتصاد ایران را به شبکه نظام جهانی سرمایه‌داری تحت سلطه امپریالیست‌ها متصل کرد. در این فرآیند، رژیم تئوکراتیک تلاش کرد با ارجاع به این که سرمایه‌داری حاکم در ایران اکنون «اسلامی» است، به این ساختار طبقاتی و وابستگی به امپریالیسم، مشروعیت «الهی» ببخشد.

اقتصاد جمهوری اسلامی عمدتا تحت فرمان‌های «ولی فقیه» یا خواست دولت مردان جمهوری اسلامی نیست. بلکه در خطوط کلی و تعیین کننده، تحت سیاست‌ها و فرامین نهادها و مراکز مالی مستقر در نیویورک، فرانکفورت، توکیو، پکن و مسکو، برنامه ریزی کلان شده و کار می‌کند. به همین علت، قدرت‌های امپریالیستی بدون نیاز به استفاده از جنگ و اشغال می‌توانند اقتصاد ایران را با بیرون کردن از چند شبکه روابط اقتصاد جهانی، به زانو درآورند. اقتصاد ایران، تابع قوانین بازار جهانی سرمایه، نهادهای اقتصاد جهانی، نوسانات این اقتصاد و نظام بانکی آن است. از آن جا که رقابت میان قدرت‌های امپریالیستی (ایالات متحده آمریکا، روسیه، اتحادیه اروپا، چین و ژاپن) مدام در جریان است، این رقابت‌ها بر اقتصاد ایران نیز تاثیر گذاشته و به از هم گسیختگی بیشتر این اقتصاد دامن می‌زند. این روابط اقتصادی با خود، روابط سیاسی خاص و ضرورت گردن نهادن به نظام اقتصادی و سیاسی تحت کنترل امپریالیست‌ها را ایجاب می‌کند.

اقتصاد ایران تمام علائم رشد و توسعه سرمایه‌داری در یک کشور تحت سلطه امپریالیسم را نشان می‌دهد. اقتصادی است که توسعه و رونق آن، شکاف طبقاتی را بیشتر کرده و توسعه ناکافی‌اش فقر و محرومیت به بار می‌آورد. این دو از شاخص‌های اقتصاد سرمایه‌داری در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم هستند. اقتصاد سرمایه‌داری حاکم بر ایران، پیوستگی و انسجام درونی مشابه کشورهای امپریالیستی را ندارد. اعوجاج یکی از مشخصات این اقتصاد است که دائما بازتولید شده و حاصل وابستگی آن به سرمایه‌داری امپریالیستی است. رونق در یک بخش اقتصادی عموما موجب پیشرفت در سایر بخش‌ها نمی‌شود. توسعه صنعت و کشاورزی در ایران همواره تابعی از تقسیم کار جهانی و نقش ایران در آن به عنوان تولید کننده نفت برای اقتصاد جهانی بوده است. تمام استانداردها و معیارهای بهره‌وری اقتصادی از طریق این رابطه اقتصادی که بخشی از رابطه تولیدی حاکم در ایران است به کل اقتصاد کشور وارد شده و دیگر فرآیندهای اقتصادی را نیز تابع معیارها و شاخص‌های بازار جهانی می‌کند. بنابراین در اقتصاد ایران یک عقب‌ماندگی مزمن در صنعت و کشاورزی وجود دارد و خدمات و فعالیت‌های ساختمانی و اقتصاد انگلی سفته و سهام‌بازی، دلالی و واسطه‌گری، همواره سودآورتر از سرمایه‌گذاری در بخش‌های صنعت و کشاورزی هستند.

رشد سرمایه داری، کلان شهرها را که مرکز رونق اقتصادی‌اند به وجود آورده و مناطق دیگر کشور را به «حاشیه» توسعه اقتصادی رانده است. در نتیجه، کلان شهرها به قطب جاذبه میلیون‌ها دهقان، تولید کننده خرد ورشکسته و جوانان بیکار تبدیل شده‌اند، بدون آن که قادر به ادغام آن‌ها در فرآیند اقتصاد شهری باشند.

آن چه تاکنون گفته شد، خصلت عام اقتصاد سرمایه‌داری در ایران است و حتا اگر رژیم سلطنتی بر جای می‌ماند، کارکرد این اقتصاد، نتایج کمابیش مشابه امروز را به بار می‌آورد. اما این اقتصاد، علاوه بر تمام تضادهای رشد و توسعه سرمایه‌داری در یک کشور تحت سلطه امپریالیسم، تضادهای خاصی هم دارد که نشئت گرفته از جا به جایی یک رژیم سلطنتی مورد حمایت امپریالیست‌های غربی با یک رژیم اسلام‌گرا است. به این شکل که از یک طرف، اقتصاد سرمایه‌داری ایران به اقتصاد سرمایه‌داری جهانی وصل است و از طرف دیگر، منافع، برنامه‌ها و اهداف استراتژیک ایالات متحده (به عنوان بزرگ‌ترین قدرت نظامی و اقتصادی در خاورمیانه و جهان) با رژیم اسلام‌گرای حاکم در ایران سازگار نبوده است. جمهوری اسلامی و سرمایه‌داران بزرگ اسلام‌گرا تلاش کرده‌اند از طریق وابسته شدن به قدرت‌های امپریالیستی دیگر مانند روسیه و قدرت امپریالیستی نوظهور چین که در حال حاضر از رقبای آمریکا و امپریالیست‌های اروپایی عقب تر هستند، این تناقض را حل کنند.

اقتصاد جمهوری اسلامی، دو قطبی فقر و ثروت بسط یافته تولید می‌کند. در یک قطب، قشر اندکی از رفاه اقتصادی قابل مقایسه با قشرهای مرفه در کشورهای سرمایه‌داری غرب برخوردارند و در قطب دیگر، با دریای عظیم فقر که شامل محرومیت غذایی، مسکن و بهداشت و هم‌چنین محرومیت از کسب علم، هنر و فرهنگ است، مواجهیم. این دو قطبی فقر و ثروت، مناطق مختلف ایران را نیز به مناطق ثروتمند و محروم تقسیم کرده است. چند کلان شهر، مرکز انباشت ثروت و امکانات هستند و باقی کشور، به ویژه مناطق مربوط به ملل تحت ستم، در رکود و رخوت اقتصادی و ضعف ساختارهای بهداشتی، آموزشی، علمی و فرهنگی دست و پا می‌زنند. فساد اقتصادی در شکل غارت منابع مالی، زمین، دریا، کوه و جنگل، جزئی لاینفک از اقتصاد جمهوری اسلامی است. با هر دم و بازدم این اقتصاد، شمار عظیمی از جوانان بی آینده و بیکار به وجود می‌آید و ضربه‌ای دیگر به محیط زیست وارد می‌شود.

شکل گیری قشر سرمایه‌داران بزرگ اسلام‌گرا در بورژوازی ایران

اسلام‌گرایان تحت رهبری خمینی از قدرت سیاسی خود استفاده کردند تا تبدیل به قشر جدیدی از کلان سرمایه‌داران شوند. با استقرار جمهوری اسلامی، انتقال ثروت‌های دولتی و ثروت تحت مالکیت سرمایه‌داران و زمین داران بزرگ زمان شاه به مراکز قدرت و نهادهای مالی محل تجمع این قشر جدید در بورژوازی ایران و ایجاد انحصارهای بزرگ اقتصادی آغاز شد. بانک‌ها، کارخانه‌ها، زمین‌ها و اماکن شهری و اراضی کشاورزی روستائی در دست نهادها و بنیادهای وابسته به دایره قدرت، متمرکز شد. کنترل و مدیریت کارخانجات، معادن، جنگل‌ها، کشت و صنعت‌ها و شیلات و غیره میان بنیادها و نهادهای تازه تاسیس و مکتبی توزیع شد. درآمد حاصل از نفت میان این نهادها و موسسات تقسیم شد. دست انداختن به اراضی شهری و درآمدهای ناشی از آن از طریق انتصاب شهرداری‌ها، کنترل بنادر و راه‌های ترانزیت، فصل دیگری از این توزیع بود. کلان سرمایه‌داران اسلام‌گرا به مرور خود را در مجموعه‌های مالی، صنعتی و تجاری بزرگ سازمان دادند. مهم‌ترین منبع شکل‌گیری این قشر سرمایه‌داران اسلام‌گرا آن جا بود که اهرم‌های دولت و اداره و مدیریت روابط تولیدی امپریالیستی میان ایران و نظام سرمایه‌داری جهانی را در دست گرفتند. نماینده رژیم جدید، بر سر میز اوپک نشست و روابط اقتصادی امپریالیستی در لباس صنعت نفت و تزریق سرمایه امپریالیستی به این اقتصاد در شکل درآمدهای نفتی، تداوم یافت. این قشر، در چارچوب روابط تولیدی امپریالیستی و با تکیه بر آن است که مالکیت خصوصی را بر کلیت خاک و دیگر منابع طبیعی ایران و کنترل نیروی کار اعمال می‌کند.

این فرآیند شکل گرفتن یک قشر جدید از طبقه بزرگ سرمایه‌دار در ایران از طریق «انقلاب اسلامی» بود.

...

وحدت و تضاد جمهوری اسلامی با امپریالیسم

اگر چه اسلام‌گرایان حاکم بر ایران، برای تحمیل قوانین شرعی هزار و چهار صد سال پیش تلاش کرده‌اند اما، مانند دیگر نیروهای اسلام‌گرا، اساسا نیروهای سیاسی زاده عصر سرمایه‌داری هستند که در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، برای دست یافتن به قدرت سیاسی، به رقابت و جنگ با قشرهای سنتا حاکم پرداخته‌اند. میان اسلام‌گرایان و قدرت‌های امپریالیستی غربی به ویژه آمریکا، تضادهای حاد وجود داشته است اما این تضادها دال بر ماهیت متخاصم نظام‌های اقتصادی-اجتماعی آن‌ها نیست.

در سال ۱۳۵۷، امپریالیست‌های غربی راه را برای قدرت گیری اسلام‌گرایان در ایران باز کردند تا هم مانع از رشد نیروهای انقلابی کمونیست شوند و هم از نفوذ سوسیال امپریالیسم شوروی در ایران جلوگیری کنند. هر چند امپریالیست‌های غربی راه را برای این قدرت گیری گشودند، اما روابط آن‌ها با جمهوری اسلامی همواره پر تنش بوده است. به یک کلام، تضاد میان اسلام‌گرایان و امپریالیست‌ها، ماهیتی ارتجاعی دارد و تضادی است درون سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی میان دو نیروی ارتجاعی که هر یک به نوبه خود شکلی از یک نظام اجتماعی منسوخ و ارزش‌های منطبق بر آن را نمایندگی می‌کنند.

عصر انقلاب‌های کمونیستی است و نه دموکراسی بورژوازی!

ژیلانوشه

در نیم قرن گذشته، دو نوع شیوه تفکر ضد علمی در بین کسانی که خود را کمونیست می‌دانند رایج بوده است: گرایشی که مارکسیسم را مذهب می‌کند و گرایشی که فکر می‌کند هنوز در عصر فئودالیسم هستیم و باید برای دموکراسی بورژوازی مبارزه کرد.

باب آواکیان، معمار کمونیسم نوین در مورد مهمترین کارش که موجب تکامل علم کمونیسم شده است می‌گوید: «سنتز نوین کمونیسم حل کیفی یک تضاد حیاتی در کمونیسم را نمایندگی و تجسم می‌کند. این تضاد از ابتدای تکامل کمونیسم در آن وجود داشت: تضادی میان روش و رویکرد اساساً علمی کمونیسم و جوانبی از آن که در مغایرت با این اساس علمی بوده است.» و تأکید می‌کند که، «اساسی ترین کار در سنتز نوین، تکامل و سنتز بیشتر کمونیسم به مثابه یک روش و رویکرد علمی و کاربست پیوسته تر این روش و رویکرد علمی به طور عام و به طور خاص در رابطه با مبارزه برای سرنگون و ریشه کن کردن کلیه سیستم‌ها و روابط ستم و استثمار و پیشروی به سوی جهان کمونیستی است. این روش و رویکرد در شالوده همه عناصر مرکزی و مولفه‌های اساسی سنتز نوین قرار دارد و هدایت کننده آنها بوده است.» («شش قطعنامه» از کمیته مرکزی حزب کمونیست انقلابی آمریکا ۲۰۱۶)

امروزه، تشخیص این تکامل بزرگ و قدرتمند، خط تمایز اساسی میان کمونیست‌های انقلابی و آنهایی است که ادعا می‌کنند خواهان کمونیسم و انقلاب هستند اما در واقعیت نیستند. باب آواکیان می‌نویسد:

«من قبلاً کمی درباره بعضی از خطاهای اپیستمیک (معرفت شناختی) که آفت جنبش‌های کمونیستی شده بودند، صحبت کرده‌ام. دو نوع خطای عمده وجود دارد. یکم، یک جور گرایش دگماتیستی شکننده در میان بعضی از سازمان‌ها و احزاب وجود دارد. با آن‌ها اصلاً نمی‌توانید درباره تکامل بیشتر علم کمونیسم وارد صحبت شوید، گویی هرگز هیچ تغییر عینی رخ نداده و هیچ چیز جدیدی برای یادگیری وجود ندارد. آن‌ها به جای اینکه با کمونیسم مثل یک علم زنده برخورد کنند، با آن مانند یک مشت عقاید مذهبی یا یک کتاب تعلیمات دینی برخورد می‌کنند. در واقع آن‌ها از اینکه با کمونیسم مثل یک علم برخورد کنند، پرهیز می‌کنند. از اینکه تشخیص بدهند علم نیاز دارد تحول پیدا کند، درک‌های جدید به آن وارد شود و به عنوان بخشی از دانش انباشت شده بشر پیشرفت کند، سرباز می‌زنند. آن‌ها جوری عمل می‌کنند گویی زمان برایشان متوقف شده است و به همین علت لطمات زیادی می‌زنند. گرایش دیگری نیز هست که خطای نقطه مقابل را نشان می‌دهد. این خطا نیز بسیار شایع است و ضررهای زیادی به بار آورده است. یکسری از سازمان‌ها و احزاب سعی می‌کنند در مورد بعضی مسائل مثلاً اینکه چرا انقلاب‌های سوسیالیستی سرنگون شدند و چرا سرمایه‌داری در شوروی و بعد در چین احیاء شد تحلیل ارائه کنند ولی این کار را با یک روش علمی انجام نمی‌دهند. در نتیجه، تا حد زیادی خطا کرده و به اشتباه می‌افتند و فکر می‌کنند به کشفیات خیلی بزرگی رسیده‌اند و به بدیل‌های بدیعی دست پیدا کرده‌اند. در حالی که «بدیل» شان چیزی بیش از دموکراسی بورژوازی متعارف نیست. آن‌ها فکر می‌کنند مشکل عمده این است که در همه چیز باید اساساً الاستیسته بیشتری داشت و فکر می‌کنند مشکل احزاب کمونیستی قدیمی این بود که بیش از اندازه بوروکراسی داشتند. آن‌ها اصلاً به شیوه صحیحی به حل‌اجی خطاهای معرفت‌شناختی و ایدئولوژیک، خطاهای بنیادین در روش و رویکرد (جنبش کمونیستی) که در موارد بسیار رخ داده بود، نمی‌پردازند.»

در مورد خطای دوم، آواکیان می‌گوید: «... گاهی آدم فکر می‌کند چیزی که این افراد دنبالش هستند، یک جور انقلاب بورژوازی از نوع انقلاب ۱۷۷۶ آمریکا یا انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه است. در انقلاب‌های بورژوازی وقتی طبقه بورژوازی به قدرت رسید، با خود دموکراسی بورژوازی، برخی آزادی‌ها و تأکید بر حقوق فردی را آورد که در جوامع فئودالی قبلی وجود نداشت. ولی این حس به شما دست می‌دهد بعضی از این انقلابیون در جنبش کمونیستی بین‌المللی امروز، به سختی می‌توانند چیزی فراتر از چارچوب این جوامع بورژوازی اولیه را ببینند! همچنین از تغییرات عینی بزرگی که در جهان و ترکیب طبقاتی کشورهای مختلف جهان رخ داده است بی‌خبرند. رک بگویم، نقطه عزیمت و افق آن‌ها در مورد این که جامعه چگونه باید سازمان بیابد یا مبارزه برای ایجاد جامعه نوین چیست و چگونه باید آن را به عنوان بخشی از یک مبارزه بزرگ‌تر بین‌المللی دید و مبارزه کمونیستی بین‌المللی برای رهایی همه بشریت را پیش برد، چندان الهام بخش نیست.» (باب آواکیان، مجادلات و نشخوارهای فکری... ۲۰۰۹)

رویکرد پوپولیستی و دنباله روی به جای تغییر افکار

نفوذ گرایش پوپولیستی در جنبش کمونیستی، همواره ضربه سنگینی به آن زده و مانع از آن شده است که تبدیل به آوانگارد انقلاب شود. یک نمونه از این پوپولیسم، در شکل ایده آلیزه کردن و دنباله روی از افکار و حرکات خودجوش توده‌های کارگر و دیگر قشرهای تحت ستم ظاهر شده و تحت عناوینی مانند «باید از سطح توده‌ها حرکت کرد» و «اول باید جنبش‌های توده‌ای دموکراتیک راه بیفتد و بعد از آن مردم را با انقلاب

کمونیستی آشنا کرد» توجیه شده است. در جنبش کارگری قرن بیستم شکلی از این پوپولیسم رایج بود که لنین اسم آن را «اکنونیسم» یا «دنباله روی از گرایش خودجوش توده‌ها» گذاشت. امروز شکل دیگری از این رویکرد ضد علمی و غیر واقعی را می‌توان در جنبش‌های مختلف اجتماعی اعم از کارگری، زنان، ملی، ال.جی.بی.تی.کیو پلاس و غیره تحت عنوان **سیاست هویتی** یافت. با وجود شکل‌های متفاوت، همگی در رویکرد «جنبش همه چیز هدف هیچ چیز» و به جای انقلاب باید «رفرم» کرد، مشترک اند. استدلال پوپولیست‌های جدید هم مانند استدلال اکنونیست‌های قدیمی است: از سطح تجربه زندگی توده‌ها که خواست شان را شکل می‌دهد باید حرکت کرد! اما آن چه زندگی توده‌ها را شکل می‌دهد، خصلت ستم‌گرانه و استثمارگرانه کلان جامعه است و با «تجربه زندگی» نمی‌توان به این حقیقت پی برد. برای پی بردن به آن نیاز به تئوری انقلابی است و برای ریشه کن کردن این شرایط نیاز به انقلاب کمونیستی است و برای پیروزی این انقلاب، یک حزب انقلابی کمونیستی باید آن را رهبری کند. اما بیان این حقایق، از نظر پوپولیست‌ها و اکنونیست‌ها، «بیگانه بودن با مطالبات مردم» و «بی عملی» است! برخی از آنها نیز با دلسوزی خاله خرسه می‌گویند، «شما با اصرار بر بدیل انقلاب کمونیستی و جمهوری سوسیالیستی نوین باعث می‌شوید توده‌های مردم که غم نان روز را دارند و اصلاً سوادش را ندارند که بفهمند این واژه‌ها چیست از شما کمونیست‌ها دور شوند!» و نصیحت می‌کنند که، «توده‌ها را اول باید از طریق آن چه حس می‌کنند جلب کرد و بعد به آنها گفت کمونیسم در مورد معضلات و راه حل وضعیت کنونی شان چه می‌گوید».

اما این روش و رویکرد، نه تنها «شروع از سطح توده‌ها» نیست بلکه شروع از دروغ گفتن به توده‌هاست. افکار و گرایش خودجوش توده‌ها هرگز بازتاب حقایق عمیق مربوط به سرچشمه‌های ستم و استثمارشان نیست و دنباله روی از این گرایش‌ها، در نهایت، مترادف است با تن دادن به چارچوبه‌های تعیین شده توسط نظام طبقاتی حاکم و فرهنگی که توسط این نظام طبقاتی و حاکمان آن تعیین می‌شود. این نوع خط فکری بسیار کهنه است و بارها امتحان پس داده و هر بار به کار بسته شده به دور ریختن اهداف انقلاب و کمونیسم و بالاخره خیانت به آن اهداف رسیده است. به لحاظ سیاسی این خط تبدیل به بار سنگین دیگری بر روی ذهنیت کارگران و زنان و روشنفکرانی که می‌خواهند علیه این سیستم مبارزه کنند می‌شود. چون چارچوبه‌ای است که اسیر حصارهای سرمایه‌داری حاکم است و قادر نیست راه به یک دنیای بنیاداً متفاوت بگشاید.

این شیوه تفکر ریشه در فلسفه پراگماتیسم (عمل‌گرایی) و امپریسیسم (تجربه‌گرایی) دارد و هنگامی که فرد به جای رویکرد علمی، رویکرد عمل‌گرایانه و تجربه‌گرایانه را نسبت به مبارزه سیاسی در پیش بگیرد، خواه ناخواه مانند در چارچوبه‌های سیستم حاکم را موعظه خواهد کرد. در مقابل این رویکرد ضد علمی و غیر واقعی، آواکیان در «چه باید کرد غنی شده» به طرح مسائل مربوط به «آینده» در مبارزات «امروز» تأکید می‌کند. **مردم باید با مختصات و اصول و کارکرد جامعه آینده‌ای که باید و می‌توان بر ویرانه جامعه پوسیده و بیرحم کنونی بنا کرد از هم اکنون آشنا شوند** و در مورد اینکه چگونه می‌توان به آن دست یافت، چگونه می‌توان آن را بنا کرد، نظر داشته باشند. آنان باید از هم اکنون بدانند که جامعه آینده، چگونه معضلات فقر و بیکاری و تخاصمات اجتماعی و جنگ و ستم جنسیتی و ملیتی و نابودی محیط زیست را حل خواهد کرد؟ موانع مقابل پیش چه خواهد بود؟ آیا ممکن خواهد بود که بدون بازگشت به نظام ستم و استثمار گذشته، موانع مقابل آن را از پیش پا برداریم؟ تبدیل این «آینده» به مشغله امروز توده‌های مردم و جنبش‌های امروز، «ذهنی‌گری» و «چپ روی» و وقت تلف کردن نیست؛ ضرورت حیاتی انقلاب است.

«انقلابی» که بدون طرح این «آینده» قرار است ساخته شود هرگز نمی‌تواند انقلاب باشد! هرگز نمی‌توانیم منتظر بمانیم تا اینکه بعد از انقلاب و استقرار سوسیالیسم در مورد مسائل آن حرف بزنیم! مثل این است که از معمار بخواهیم بعد از ساختن ساختمان، نقشه ساختن ساختمان را بکشد! اگر قشرهای مختلف مردم، از کارگر و کولبر و سوخت بر و کشاورز، تا زنان شورش‌گر و روشنفکران بیزار از سرکوب‌اندیشه و هنر و دانشجویان و مردم خشمگین از تبعیض و ستم ملی، از هم اکنون به راه و هدف کمونیسم جذب نشوند و افکار کمونیستی (نه هر چیزی که اسم خودش را «کمونیسم» گذاشته بلکه **کمونیسم نوین**) به طور روزافزون تبدیل به جریانی در جامعه نشود، انقلاب هرگز رخ نخواهد داد. بازهم با تداوم چرخه خردکننده سرمایه‌داری تحت رژیم‌هایی که یکی پس از دیگری جایگزین هم خواهند شد، مواجه خواهیم شد.

کمونیسم نوین، با نتیجه‌گیری از تجربه تاریخی جنبش کمونیستی و طیف وسیعی از تلاش‌های بشری، به عنوان روش و رویکرد تعیین کننده خود، بر اهمیت حیاتی علم و استفاده از روش علمی در همه امور - چه در رابطه با طبیعت یا جامعه - تأکید میکند. کمونیسم نوین، هر رویکردی را که مترادف با به‌کاربرد و توجیه مفهوم ورشکسته و فوق‌العاده مضر «هدف وسیله را توجیه می‌کند» باشد یا این که «حقیقت» صرفاً «ابزاری» است برای رسیدن به اهداف مطلوب و نه این که به واقع بازتاب صحیح واقعیت عینی است، قاطعانه رد می‌کند.

امتناع از به‌کار بردن رویکردی صادقانه و علمی و به‌جای آن به‌کار بردن ضد آن در مورد کمونیسم و تاریخ واقعی جنبش کمونیستی و تکامل کمونیسم نوین، یعنی بستن درها به روی تنها آلت‌رناتیو واقعی در مقابل سیستم حقیقتاً درنده سرمایه‌داری - امپریالیستی؛ بستن در به روی تنها آلت‌رناتیو معتبری که منافع اساسی توده‌های بشریت و در نهایت کل بشریت و آینده‌ای را نمایندگی میکند که ارزش زیستن دارد. راه رسیدن به جهانی بهتر راهی آسان نیست و نخواهد بود. این امر بدون مبارزه مصمانه و بله، بدون فداکاری‌های عظیم ممکن نیست. اما تداوم روند فعلی، تحت سلطه این سیستم سرمایه‌داری - امپریالیستی، یعنی تداوم دهشت‌هایی که همین امروز، سیستم در جهان مرتکب میشود، به علاوه دهشت‌های وحشیانه‌تری که خطر فوریشان را میتوان دید و خطر واقعی اگزستانسیالی که هر روز نزدیکتر میشود.

تجربه شوروی سوسیالیستی:

جهش‌های درخشان در رهایی زنان و عقب‌گردهای اسفناک

مسئله ستم بر زن - بخش سوم

واقعیت کمونیسم چیست؟

«تضادهای میان تغییرات بزرگ اجتماعی (که به‌ویژه موقعیت زنان را تغییر داده است) و شکل‌های سنتی ستم بر زن، ابعاد حادی به خود گرفته است. و مسئله ستم بر زن و مبارزه برای رهایی زنان به طور عینی برجسته تر از هر زمان خودنمایی می‌کند. و باید آن را در مقیاس‌های بسیار بزرگ تر، به‌عنوان فصل مهمی از انقلاب پرولتری در دست گرفت. به مثابه جنگی که به نوبه خود بسیار مهم است اما همچنین اساساً به مثابه فصلی تعیین‌کننده از انقلابی که هدف نهایی اش ایجاد جهان کمونیستی عاری از هرگونه ستم و استثمار است...»

باب آواکیان، کمونیسم نوین، فصل اهمیت استراتژیک مبارزه برای رهایی زنان، ۲۰۱۵

در دو بخش گذشته توضیح دادیم چطور ظهور انقیاد زن در تاریخ به ظهور روابط مبتنی بر مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و مهم‌ترین محصول تاریخی - اجتماعی آن یعنی تقسیم جامعه به طبقات متخاصم - طبقات استثمارگر و استثمارشونده - گره خورده است. دولت محصول اجتناب‌ناپذیر این تنازع طبقاتی است. کوتاه‌گفتیم چطور سازوکار، تداوم، تولید و بازتولید این دولت و روش کنترل و سرکوب جامعه توسط آن، با نظام خانواده و روابط فرودستی زنان در تمامی سطوح اجتماعی در هم تنیده شده است. به این ترتیب، نظم طبقاتی در عین حال و هم‌زمان، نظم پدر/مردسالار است. در نتیجه، نمی‌توان رهایی زنان از نظم پدر/مردسالار را بدون مبارزه همه‌جانبه با روابط تولیدی مبتنی بر مالکیت خصوصی و با دولت طبقاتی منطبق بر آن و با ایدئولوژی و اخلاقی که برخاسته از این زیربنای اقتصادی و روبنای سیاسی و در خدمت آن است، پیش برد و محقق کرد.

در این شماره و در شماره آینده، به تجربه دو انقلاب سوسیالیستی در باز کردن راه رهایی بشریت از تاریک‌خانه نظام طبقاتی و مشخصاً رهایی زنان، خواهیم پرداخت. دو برگ از تاریخ که هرچند گام‌های اولیه و با اشکالات بسیار بودند، اما بی‌نظیر و درخشان‌اند. تاریخی که در آن واقعاً و در عمل میلیون‌ها انسان تحت رهبری حزب کمونیست در مسیر تغییر دادن روابط مالکیت سنتی و افکار سنتی، حرکت کردند. شکستن زنجیرهای فرودستی زنان و شرکت زنان در این انقلاب‌ها، یکی از حلقه‌های مهم و استراتژیک این پیش‌روی بودند. از این رو بازخوانی گام‌های طی شده و تضادهایی که این انقلاب‌ها با آن روبرو بودند، برای زنان و تمام بشریت، بسیار حیاتی است.

انقلاب اکتبر و رهایی زنان

کمون پاریس اولین حکومت کوتاه مدت دیکتاتوری/دموکراسی پرولتاریا بود. در دومین گام، انقلاب سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، در حالی رهبری جامعه را در دست گرفت که نظام پوسیده تزاری و بورژوازی نوپای روسیه، هر دو ناتوان از پاسخ‌گویی به بحران‌های جامعه بودند. برای نخستین بار در طول تاریخ، انقلابی به وقوع پیوست که رهایی زن از سلطه مرد و نظام پدر/مردسالار، آگاهانه در دستور کار قرار داشت. بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب، دولت نوپای سوسیالیستی درگیر جنگ داخلی با نیروهای نظامی دولت سرنگون شده و حمله ارتش‌های بریتانیا و آمریکا و فرانسه در حمایت از مرتجعین شد. اما از وظایف اساسی خود در ایجاد جامعه‌ای بنیاداً متفاوت، سر باز نزد و آن را به آینده موکول نکرد. چرا که پیشروی انقلاب در گروهی واژگون کردن روابط اقتصادی و اجتماعی ستم‌گرانه و رها شدن ستم‌دیدگان جامعه از آن روابط بود. زنان کارگر و کشاورز و روشنفکر و خانه‌دار در انقلاب اکتبر نقش‌های مهمی در عرصه‌های مختلف سیاسی و نظامی داشتند و در حوزه‌های مختلف مانند اقتصاد، فرهنگ، آموزش و پرورش، بهداشت و درمان فعال بودند. بسیج موج وار زنان برای شرکت در انقلاب سوسیالیستی، به ویژه برای زنانی که پیش از انقلاب محدود به ایفای نقش‌های خانگی و مادری بودند و حقوق کمتری نسبت به مردان داشتند، فرصت کنشگری کلان سیاسی، اجتماعی و اقتصادی برای تغییر جامعه کهنه به جامعه‌ای نوین، فراهم کرد.

انقلاب به سرعت دست به اقدامات مهم زد. نظام کلیسایی ازدواج را که مبنای آن اقتدار مرد بر زن و کودکان بود ملغاً کرد. قانون، ازدواج را یک پیوند داوطلبانه اعلام کرد. طلاق به امری آسان تبدیل شد. تبعیض میان فرزندان «مشروع» و «نامشروع» از میان برداشته شد. دستمزد زنان هم پایه مردان شد. مرخصی زایمان با حقوق کامل برای زنان مقرر شد. «زنا» و همجنس‌گرایی از زمره قوانین جزایی خارج شدند. قوانین جدید سیاسی، مدنی، اقتصادی و خانوادگی قرن‌ها نابرابری را هدف گرفت. اصل دستمزد یکسان در برابر کار یکسان به اجرا در آمد. خدمات رایگان در زایشگاه‌ها

بر قرار شد. زنان صاحب حق رأی شدند. در نوامبر ۱۹۲۰ دولت سوسیالیستی، فرمانی مبنی بر آزادی سقط جنین صادر کرد. بدین ترتیب **اتحاد جمهوری‌های شوروی سوسیالیستی**، نخستین کشوری در جهان شد که سقط جنین را قانونی کرد. به منظور حفظ سلامت زنان در فرمان فوق تصریح شده بود: «این جراحی‌ها آزادانه و بدون هیچ هزینه‌ای در بیمارستان‌های شوروی با حداقل خطر، انجام می‌گیرند.» این در حالی بود که در بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری حتی در آنجا که حق طلاق وجود داشت، هزار و یک محدودیت مذهبی در مورد سقط جنین اعمال می‌شد. در بسیاری از این کشورها زنان حتی هنوز حق رأی نداشتند و یا تازه این حق پایه‌ای را به دست آورده بودند. و در آمریکا زنانی را که برای حق رأی مبارزه می‌کردند، دستگیر و شکنجه می‌شدند.

بنابراین، انقلاب روسیه نقطه عطفی در رهایی زنان در تمام دنیا بود. زیرا، برای اولین بار در تاریخ، جامعه‌ای ایجاد شد که برابری کامل اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و جنسی زنان در دستور کار قرار گرفت.

همه این اقدامات شور عظیمی در زنان آفرید و خلاقیت هایشان را شکوفا کرد تا مشتاقانه انقلاب سوسیالیستی را پیش ببرند. لنین، رهبر حزب کمونیست و انقلاب سوسیالیستی، در جولای ۱۹۱۹ نوشت: «به موقعیت زنان بنگرید. در این زمینه، نه یک حزب دموکراتیک در جهان و نه حتی پیشرفته‌ترین جمهوری بورژوازی در طی دهه‌ها، به اندازه یک صدم از آنچه که ما در همین اولین سال قدرت خود انجام داده‌ایم، انجام نداده است. ما به واقع قوانین ننگینی را که زنان را در موقعیتی نابرابر قرار می‌داد، از بین بردیم. قوانینی که طلاق را محدود و با تشریفات نفرت‌انگیز محصور می‌کرد، از به رسمیت شناختن کودکانی که بیرون از روابط زناشویی رسمی متولد شده بودند، سر باز می‌زد و جستجوی پدران آن‌ها را اجباری می‌کرد... و قوانین بی‌شماری که بقایای آن برای شرمساری بورژوازی و نظام سرمایه‌داری در تمامی کشورهای مدرن یافت می‌شوند.»^۱

لنین به قوانین مخالف سقط جنین یا مخالف توزیع بروشورهای پزشکی درباره روش‌های کنترل بارداری، به‌مثابه ریاکاری طبقات حاکم حمله می‌کرد: «این قوانین امراض سرمایه‌داری را علاج نمی‌کند، بلکه فقط به کار زیان‌بارتر و دشوارتر ساختن آن‌ها برای توده‌های تحت ستم می‌آید»^۲ این را مقایسه کنید با وضعیت زنان در آمریکای امروز، آمریکایی که به پشتوانه قدرت امپریالیستی غول‌آسایش بهره‌زحمت‌میلاردها انسان را همه روزه می‌بلعد و برای تداوم و حفظ این روابط مصرانه پیگیر کنترل بدن زنان است. حق سقط جنین در آن غیرقانونی اعلام می‌شود و نهاد ضد زن خانواده تقدیس و فاشیسم بنیادگرایی مسیحی حافظ روابط پدر/مردسالار در قلب دولت قرار می‌گیرد.

انقلاب روسیه در اکتبر ۱۹۱۷ اولین تجربه تاریخی دولت دیکتاتوری/دموکراسی پرولتاریا در شکستن زنجیرهای اسارت زنان بود و این اولین گام آموزه‌های طلایی بسیار دارد. در روزنامه‌ها و مدارس شوروی بحث داغی درباره نقش‌های جنسیتی، ازدواج و خانواده در جریان بود.^۳

هسته اجتماعی جامعه یعنی «خانواده» به‌مثابه واحد اقتصادی باید دگرگون می‌شد. دولت کوشید «وظایف سنتی زنان» را از طریق نهادهای عمومی خود مانند زایشگاه‌ها، مهدکودک‌ها، کودکانستان‌ها، مدارس، سالن‌های غذاخوری عمومی، رختشوی‌خانه‌های عمومی، مراکز انجام تعمیرات لباس و جز آن، به عهده بگیرد. لنین توضیح می‌داد:

«با وجود تمامی این قوانین که زنان را از انقیاد رها می‌کنند، او به برده‌خانگی بودن ادامه می‌دهد، زیرا خُرده کاری‌های خانه او را از پا درمی‌آورد، منکوب می‌کند، ملول و خوار می‌سازد، او را به آشپزخانه و اتاق بچه‌زنجیر می‌کند و او نیروی کار خود را بی‌رحمانه در جان‌کدنی غیرمولد، جزئی، اعصاب خُردگُن، ملال آور و خردکننده، به هدر می‌دهد. رهایی واقعی زنان، کمونیسم راستین، تنها آنجا و زمانی آغاز می‌گردد که نبردی همه‌جانبه به رهبری پرولتاریایی که قدرت دولتی را در دست دارد، برعلیه این کارهای جزئی خانه‌داری آغاز شده باشد، یا به بیانی دقیق‌تر زمانی که استحاله کلی به اقتصاد فراگیر سوسیالیستی آغاز شده باشد.»^۴

پس از پیروزی انقلاب اکتبر، در اواسط و اواخر دهه ۱۹۲۰، در جمهوری‌های آسیای میانه که پس از انقلاب اکتبر تبدیل به جمهوری‌های خودمختار در چارچوب اتحاد جمهوری‌های شوروی سوسیالیستی شده بودند، مبارزات مهمی علیه سنت‌های پدرسالارانه به راه افتاد. بخش بزرگی از این سنت‌ها مرتبط بودند با قوانین ستمگرانه شریعت اسلامی. زنان این قوانین را به چالش گرفتند و دولت سوسیالیستی از زنان و مردان روشن‌بینی که درگیر این مبارزه شده بودند، پشتیبانی کرد و در واقع خود دولت مشوق این مبارزات شد. یک کانون عمده مبارزات، علیه ازدواج‌های از پیش ترتیب داده شده و سنت مهریه بود. کمونیست‌ها از شهرها به این مناطق می‌رفتند تا به کارزار مبارزاتی کمک کنند. در مواردی درگیری‌ها بسیار حاد میشد و سازمان دهندگان مبارزه، مورد حمله نیروهای عقب‌مانده قرار می‌گرفتند. در سال ۱۹۲۷ با پیشگامی زنان محلی شورش مهمی علیه حجاب و برقع که ابزار کنترل پدرسالارانه بر چهره و بدن و هویت انسانی زنان هستند، به راه افتاد که گاه شکل حجاب سوزان را به خود می‌گرفت. در روزنامه‌ها و مدارس شوروی بحث‌های داغی درباره نقش‌های جنسیتی، ازدواج و خانواده در جریان بود. هنگامی که شرایط امروز جهان را با آن چه در شوروی سوسیالیستی جریان داشت مقایسه می‌کنیم، رخدادهای آن جامعه در یک صد سال پیش، به نظر داستان‌های علمی-تخیلی می‌آید.^۵

دولت سوسیالیستی، می‌کوشید تا شرایط عینی فرودستی زنان را با تغییر روابط پدر/مردسالاری فئودالی و بورژوازی و تغییر افکار مردم، از میان ببرد و با وضع قوانین مترقی این روند را تقویت کند. ده‌ها میلیون زن شهری و روستایی درگیر این انقلاب اجتماعی بی‌نظیر شدند و ضربات محکمی بر زنجیرهای ستم بر زن زدند.

با این همه تجربه ثابت کرد که جامعه سوسیالیستی هنوز با خطر عقب‌گرد مواجه است و مسیر رهایی بشریت از نظام طبقاتی و رهایی زنان از

ستم پدر/مردسالاری بسیار پیچیده و طولانی است. بر بستر مواجهه جامعه سوسیالیستی با چالش‌های بزرگ داخلی و جهانی، عقب‌گردهای بزرگ در زمان استالین و به ویژه در دوره جنگ جهانی دوم و متعاقب آن شروع شدند. خود دولت تحت عنوان دفاع از سوسیالیسم، سیاست‌هایی اتخاذ کرد که عملاً راه را بر احیای بسیاری از روابط و افکار ضد زن باز کرد. این عقب‌نشینی‌ها تحت عنوان دفاع از سوسیالیسم شد اما در واقع خصلت سوسیالیستی دولت را نابود می‌کرد. در اواخر دهه ۱۹۳۰ نقش خانواده و فرزند آوری مورد تأکید دولت واقع می‌شد و نقاشی‌ها و پوسترهای زیادی با همین مضامین تولید می‌شد. در دوره جنگ جهانی دوم استالین مسائل را اینگونه تفسیر می‌کرد که دولت سوسیالیستی باید با کلیسای ارتدوکس روسی سازش کند تا در جبهه جنگ با آلمان، متحدین قویتری داشته باشد. دولت از یکسری حقوق زنان و همجنسگرایان عقب‌نشینی کرد و حق سقط جنین باز پس گرفته شد. خانواده سنتی مورد تحسین قرار گرفت و روابط سنتی دوباره تقویت شدند.^۶ همه این‌ها بخشی از خطاهای جدی بودند که مانند سرطان در جامعه سوسیالیستی رشد می‌کرد.

آواکیان در بخش سوم از کتاب «تضادهای حل نشده»^۷ در مورد کارنامه شوروی سوسیالیستی در مورد معضل ستم بر زن، می‌گوید جنبه عمده این کارنامه مثبت و خدمات بزرگ به رهایی زنان است. اما، در جنبش کمونیستی بین‌المللی از همان ابتدا گرایش‌های اکونومیستی، ناسیونالیستی و پدرسالاری، ارزش‌ها و نقطه نظرات سنتی در مورد زنان وجود داشت و این گرایش‌ها در زمان استالین که شوروی هنوز سوسیالیستی بود جهش کردند. اشتباهات دوره استالین بسیار بزرگ بودند. اما، اولاً این اشتباهات در کنار دستاوردها قرار داشت. دوماً، این اشتباهات جدی با اشتباهات جدی دیگر مرتبط بودند. برای نمونه انحرافات پدرسالاری با انحرافات ناسیونالیستی در ارتباط تنگاتنگ بود. در ارتباط با ناسیونالیسم روس، برابرتر بودن روس‌ها در میان دیگر ملل یکی از این تصورات بود! این یک انحراف جدی از انترناسیونالیسم پرولتری بود. در کل، ترکیبی از ناسیونالیسم و اکونومیسم و پدرسالاری موجود بود. آواکیان در همانجا می‌گوید:

«... در اتحاد شوروی و به طور کلی در جنبش کمونیستی بین‌المللی که تحت تأثیر و نفوذ زیاد اتحاد شوروی بود، امر مبارزه برای برابری زنان و چالش‌گری علیه نقش‌های جنسیتی سنتی زنان به طور روز افزون در تضاد قرار گرفت با رشد نگرش‌ها و قراردادهای پدرسالارانه سنتی و گرایش‌های اکونومیستی و ناسیونالیستی و توسط این گرایش‌ها کنار زده شد.» (همانجا)

این امر ناشی از کمبودی جدی در درک اهمیت مسائل جنسیتی در دگرگون کردن کل جامعه بود. با همه جهش‌ها و گسست‌های رهایی‌بخش انقلابیون در مورد مسئله زنان، اهمیت مبارزه علیه نقش سنتی زن در جامعه و رابطه آن با رهایی کل جامعه هنوز به حد کافی و دقیق، مفهوم سازی نشده بود.^۸ همچنین در رابطه با مشکلات عینی و تنش‌های منتج از خطر جنگ پاسخ‌های غلط داده می‌شد. درک از چیستی سوسیالیسم محدود بود و روش‌هایی که با قصد دفاع از سوسیالیسم در پیش گرفته شد در واقع آن را تضعیف کرد. شوروی دوران جنگ جهانی دوم جامعه‌ای بود که کاملاً آماده احیای سرمایه‌داری بود. برای این که در راه سوسیالیسم بماند نیاز به یک انقلاب از نوع انقلاب فرهنگی پرولتاریایی در چین (۱۹۶۶-۱۹۷۶) داشت. شوروی، فقط در زمینه مسئله رهایی زنان در حال عقب‌گرد نبود. در مورد مسئله ملی نیز در عقب‌گرد بود. در زمینه، وارد کردن روابط کالایی به نیروی کار مانند وارد کردن پاداش در صنایع برای دامن زدن به رقابت میان بخش‌های مختلف، اعدام‌ها و تسویه‌های دهه ۱۹۳۰ همه و همه بخشی از مجموعه تفکرات، روش‌ها و رویکردهای بورژوازی بود که مانند سرطان پیکر اولین دولت سوسیالیستی تاریخ را گرفته بود. هیچ کدام از این‌ها قابل قبول نیستند و باید بفهمیم که قوه محرکه این رویکردها و جهت‌گیری‌های غلط، گم کردن هدف کمونیسم بود؛ درک نکردن این جهت‌گیری بود که جامعه سوسیالیستی برای اینکه سوسیالیستی بماند باید در میانه همه مشکلات و محاصره‌ها و حملات، به‌طور مستمر وظیفه «چهار کلیت» را پیش ببرد و به عنوان پایگاهی برای پیشبرد انقلاب در جهان عمل کند.^۹ مسئله اساسی کشف و تعمیق درک علمی از خصلت و هدف جامعه سوسیالیستی است. خدمتی که به واسطه مائوتسه دون و انقلاب چین انجام شد و از عقب‌گردهای اسفناک پیشگیری شد و پیشروی‌های بیشتری در عمل رخ داد. در بخش دیگر به این موضوع خواهیم پرداخت.

۱. متن مذکور از نامه‌ای است که لنین در تاریخ ۲۰ آوریل ۱۹۱۹ به «زنان روسیه» نوشته بود. این نامه در کلیات آثار لنین، جلد ۲۹، صفحات ۲۱۶-۲۲۰، منتشر شده است.

۲. نامه‌های لنین، جلد ۳۶، صفحه ۵۹۲.

۳. تاریخ واقعی کمونیسم، ریموند لوتا، مترجم منیر امیری، بخش زنان، ۲۰۱۴. انتشارات حزب کمونیست ایران م ل م ص ۴۷.

۴. حقوق زنان و مسائل اجتماعی، نامه‌های لنین، ۱۹۱۹، صفحه ۲۳ و ۲۴.

۵. تاریخ واقعی کمونیسم، ریموند لوتا، مترجم منیر امیری، بخش زنان، ۲۰۱۴. انتشارات حزب کمونیست ایران م ل م ص ۴۶.

۶. تاریخ واقعی کمونیسم، ریموند لوتا، ص ۶۷.

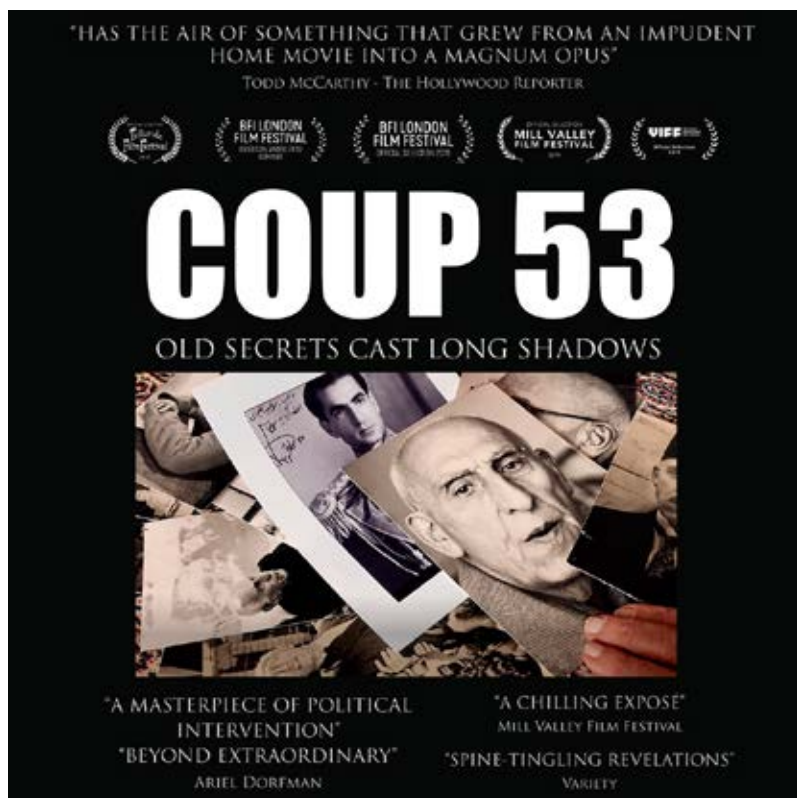
۷. سنتز نوین و مسأله زنان، رهایی زنان و انقلاب کمونیستی، جهش‌های بیشتر و گسست‌های رادیکال نوشته: باب آواکیان ترجمه و انتشار از حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) ۱۳۹۳، ص ۳۹.

۸. درک اهمیت ستم بر زن برای انقلاب کمونیستی و مفهوم سازی آن، مباحثی از ریموند لوتا، ترجمه و انتشار از حزب کمونیست ایران (م ل م). تاریخ انتشار اسفند ۱۳۹۷

۹. محو چهار کلیت: محو کلیه تمایزات طبقاتی، محو کلیه روابط تولیدی که تمایزات طبقاتی را به وجود می‌آورند، محو کلیه روابط اجتماعی منطبق بر آن روابط تولید، محو کلیه افکار منطبق بر روابط تولیدی و اجتماعی ستم و استثمار.

نمایش فیلم مستند کودتای ۵۳ (Coup53) - رازهای کهنه، تردیدهای بزرگی ایجاد می‌کند!

متن زیر گزیده‌ای از دو گزارش در مورد اکران مستند «کودتای ۵۳» از سایت revcom.us است.



نمایش فیلم کودتای ۵۳ با حضور کارگردان فیلم، تقی امیرانی از طریق زوم و تدوین‌گر فیلم، والتر مرچ (Walter Murch)، فیلم ساز و برنده جایزه آکادمی!

فیلم مستند -کودتای ۵۳- (Coup53)، داستان واقعی واژگونی دولت دکتر محمد مصدق در سال ۱۹۵۳ میلادی به دست دولت‌های آمریکا و بریتانیا را روایت می‌کند. تماشای این فیلم استثنائی به نویسندگی و کارگردانی تقی امیرانی و تدوین‌گری والتر مرچ (Walter Murch)، برنده‌ی جوایز زیاد در زمینه تدوین‌گری سینمایی، برای هر کسی که آینده برایش اهمیت دارد، و می‌خواهد از درس‌های تلخ گذشته ایران بیاموزد، واجب است.

در این اثر برجسته، فیلم‌سازان، رازهای پنهان جاسوسان و کودتاگران آمریکایی و بریتانیایی، که طی سالیان زیاد دفن شده بودند را برملا می‌کنند. علیرغم تلاش‌های بی‌شمارانه‌ای که برای جلوگیری از پخش وسیع این فیلم انجام گرفته، اما ضروری است که مردم سراسر جهان امکان تماشای این فیلم شگفت‌انگیز را بیابند. همانگونه

که نشریه انقلاب (revcom.us) می‌نویسد، این کودتا، «نقطه عطفی در تاریخ ایران -- و خاورمیانه -- بود. کودتا، یک خودکامه جنایت‌کار و سرسپرده آمریکا را به تخت پادشاهی نشاند، پادشاهی که دست به سر به نیست کردن مخالفانش زد و ایران را به پایگاه کلیدی امپریالیسم آمریکا تبدیل کرد. این کودتا، سلطه آمریکا در منطقه را تثبیت کرد و منجر به برتری یافتن سلطه آمریکا در مقابل سلطه بریتانیا شد. رژیم شاه، صدای هرگونه اعتراضی را خفه کرد و وضعیت جامعه را برای خیزش مجدد مردم و سرنگونی رژیم خفقان شاه آماده نمود. باز هم، توطئه‌های امپریالیستی منجر به ناکامی انقلاب مردم ایران، و این بار به قدرت رسیدن بنیادگرایان اسلامی در سال ۱۹۷۹ گردید.»

نبرد ادامه‌دار بر سر ایران و کشف حقیقت توسط مستند «کودتای-۵۳» (Coup53)

ساخته شدن این فیلم، پشت پرده‌های مهمی دارد. زیرا سالیان درازی، برای جلوگیری از اکران این اثر هنری سنگ اندازی شده است. تقی امیرانی می‌گوید که در فیلم دیگری که دنباله «کودتای ۵۳» است این پشت پرده‌ها را نقل خواهد کرد و اسم آن «کودتای ۵۳، ۱» است. چه چیزی در مورد این فیلم می‌تواند آن اندازه تهدیدآمیز باشد که امپریالیست‌ها و کارگزاران فکری و فرهنگی‌شان احساس می‌کنند باید سرکوب و دفنش کنند؟ «اسرار کهنه، تردیدهای بزرگی ایجاد می‌کنند» عنوان حاشیه‌ای این فیلم است. با توجه به اینکه این فیلم به طرز عمیقی جنگ پنهان در ایران به دست امپریالیست‌های آمریکایی و بریتانیایی را افشا می‌کند، آیا رازهای جدیدی وجود دارند که باعث تردیدهای تهدیدآمیزی شوند و ذهن تماشاگران را به اندیشیدن وا دارد؟

<https://youtu.be/7cdsse7xa6M>

پیوست بالا، ویدئوی کوتاهی از والتر مرچ است. در این ویدئو، وی تلاش‌های گوناگون برای سانسور فیلم را مورد ردیابی قرار می‌دهد. این فیلم که در ماه اوت ۲۰۱۹ آماده شد، هنوز تا امروز نتوانسته توزیع کننده‌ای را پیدا کند. سازندگان فیلم تلاش کرده‌اند به صورت آنلاین فیلم را

پخش کنند ولی گرفتار رودرویی با یک شکایت حقوقی پوچ گردیدند. ویلیام مرچ می‌گوید علی‌رغم اینکه این فیلم در برخی از جشنواره‌های فیلم، همچون تل‌یوراید، پالم‌اسپرینگز، میل‌ولی و بی‌اف‌آی لندن به نمایش درآمده، ۲۰ جشنواره از جمله سان‌دنس، ترایپیکا و کن آن‌را رد کرده‌اند. شگفتان‌گیز است که این فیلم چهل نقد با نمره ۱۰۰٪ مثبت، از سوی منتقدان فیلم گرفته است. از جمله می‌توان به هالیوود ریپورتر، گاردین، واشنگتن پست، امپایر، وال استریت ژورنال، نیویورکر، آیریش تایمز، وریپ‌تی، نیویورک تایمز و بسیاری رسانه‌های دیگر اشاره کرد. مستندساز سرشناس و هنجارشکن آمریکایی آقای مایکل مور (Michael Moore) عبارت «یکی از بهترین مستندهای چند سال گذشته» را برای فیلم نوشته است. آقای آریل دورفمن (Ariel Dorfman)، نمایشنامه‌نویس و آکادمیسین برجسته آرژانتینی‌تبار و مشاور زنده‌یاد سالوادور آلنده، فیلم را «یک اثر هنری و شاهکاری از مداخله سیاسی، یک اثر دلهره‌انگیز که مرا در لبه صندلی‌ام قرار داده بود، و فراتر از شگفت‌آور» توصیف کرد. اولیور استون، فیلم را «شگفت‌انگیز، ساخته‌ای بسیار زیبا، استفاده‌ای هوشمندانه از آرشیو، و استثنایی» ارزیابی کرد. همچنین ورنر هرتزوگ (Werner Herzog) پیشگام بزرگ سینمای آلمان، در باره‌ی فیلم گفت «این بزرگ است. این بزرگ خواهد بود.»

بی تردید، مردم در آمریکا و در بریتانیا باید بدانند که به نام آنان چه جنایت‌هایی علیه بشریت به دست دولت‌های امپریالیستی شان شده است. این فیلم اشاره می‌کند که کودتا در ایران الگویی شد تا آمریکا بتواند دست کم ۶۲ کودتای دیگر را به سرانجام برساند، که از آن جمله می‌توان به کودتای گواتمالا در سال بعد در ۱۹۵۴، کودتای شیلی در ۱۹۷۳ و کودتای هائیتی در ۲۰۰۴ اشاره کرد. همه کسانی که کوچک‌ترین توهمی در باره ماهیت به ظاهر نیک‌خواهانه و بشردوستانه امپریالیست‌های آمریکایی و یا بریتانیایی دارند، باید این فیلم را ببینند.

این فیلم، در باره چگونگی و چرایی پیوستن نیروهای این دو امپراتوری امپریالیستی، برای نابود کردن تلاش‌های ایران برای استقلال است. این فیلم جنگ و جدل‌های خودپسندانه در میان کارگزاران و باندهای ضربت امپریالیستی را نشان می‌دهد که چگونه برای کسب امتیاز بیشتر، در به سرانجام رساندن کودتای جنایت‌کارانه شان، با یکدیگر رقابت می‌کنند. این فیلم خودبزرگ‌بینی و اعتماد به نفس نفرت‌انگیز قدرت‌های استعمارگر آمریکایی و انگلیسی در برابر ملت‌های ستمدیده را نشان می‌دهد، که چگونه استعمارگران می‌خواهند، این ملت‌ها را به زیر سیطره و سرسپردگی خود درآورند. یکی از مصاحبه‌شوندگان بیان می‌کند که انگلیسی‌ها حتی فکر نمی‌کردند که ارزش آن را داشته باشد به ایرانیان به عنوان زیردست انگلیسی‌ها نگاه کنند.

تقی امیرانی، این فیلم را فرآیند کشف می‌نامد. این فیلم، در میان کوهی سر به فلک کشیده و انبوهی از مدارک درباره نیرنگ‌های کثیف و دیدگاه‌های وارونه مأموران مخفی سازمان جاسوسی بریتانیایی، ام‌آی‌شش (MI6)، و سازمان جاسوسی آمریکایی سیا (CIA)، گشت و گذار می‌کند. این فیلم توجیه‌های شرورانه امپریالیست‌ها در واژگون کردن دولت قانونی دکتر محمد مصدق و بر سر کار آوردن دیکتاتور خودشان محمدرضا شاه، در جهت برآورده کردن نیازهای سیاسی و اقتصادی امپریالیستی‌شان، و در دست‌اندازی به منابع استراتژیک و جایگاه جغرافیایی کلیدی ایران را به نمایش می‌گذارد.

پرونده‌های واقعی سازمان سیا با عنوان نبرد برای ایران در دانشگاه جورج واشنگتن در پایتخت آمریکا آرشیو شده‌اند. این پرونده‌ها، حاوی اطلاعاتی هستند در مورد کشمکش‌های میان آمریکا و بریتانیا، بر سر تثبیت منافع خودشان در ایران، که در فیلم کودتای-۵۳، مورد استفاده قرار گرفته شده‌اند. نیروهای سیاسی گوناگونی وجود دارند که به سبب منفعت‌هایشان علاقه‌ای ندارند در مورد سال ۱۹۵۳ صحبتی انجام شود. به ویژه کسانی که با دولت آمریکا در پیوند هستند، بهنگام صحبت در مورد ایران، علاقه دارند فقط در باره سال ۱۹۷۹ صحبت کنند. در رسانه‌های اجتماعی، هواداران پادشاهی ادعا می‌نمایند که فیلم کودتای-۵۳، فیلمی تبلیغاتی از جانب رژیم جمهوری اسلامی ایران است. این ما را به امروز و نبرد گسترده بر سر ایران می‌رساند، که هنوز با شدت و حدت در جریان است -- و اهمیت تماشای این فیلم از جانب مردم سراسر جهان را دو چندان می‌کند -- زمانیکه امپریالیست‌ها و مزدوران‌شان خود را پنهان می‌کنند و دست به تهمت می‌زنند.